۴۲

اردشیر محصص از "نگاه" دیگران

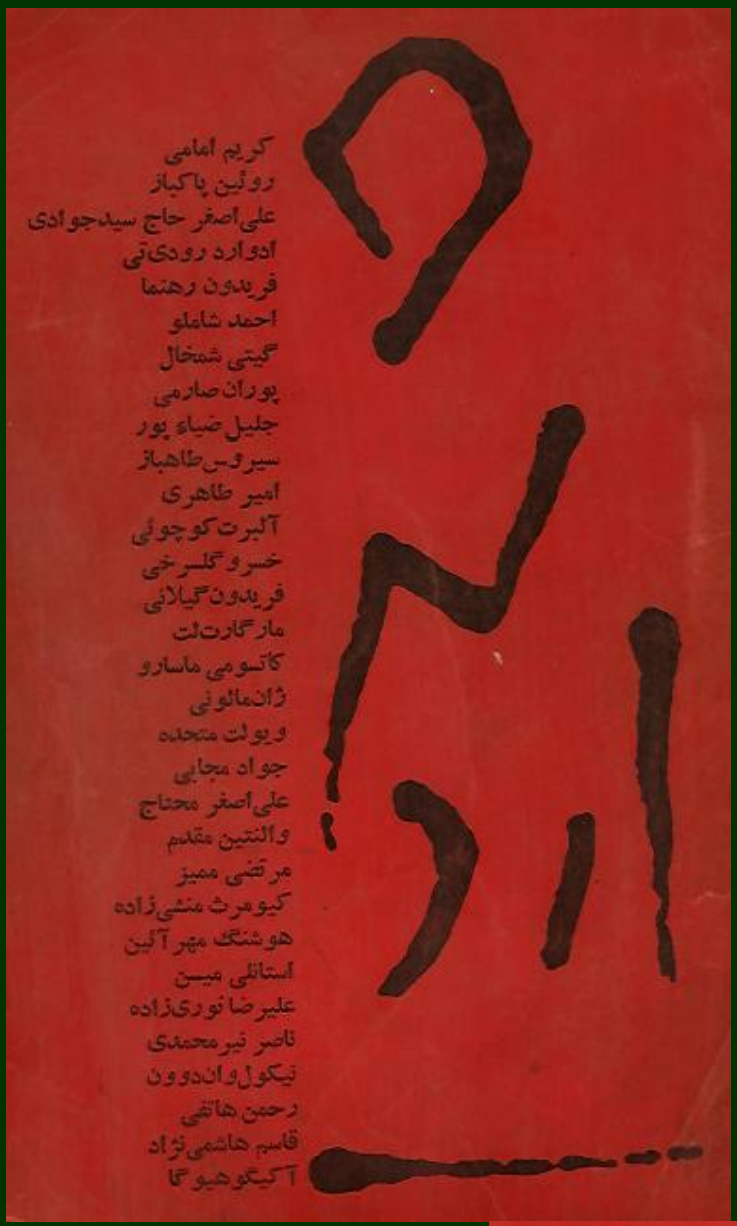

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۸۹ - ۱۳۵۱/۳/۱۲

احمد شاملو ، سیروس طاهباز ، کریم امامی ، جواد مجابی ، قاسم هاشمی نژاد ، علی اصغر حاج سیدجوادی ، نیکول وان دوون ، رحمن هاتفی ، فریدون رهنما ، خسرو گلسرخی و ...

● احمد شاملو

زهرخندی که طنین گریه‌آلود و طعم تلخ وحشتزدگی آن حیرت‌انگیز است !

پنج سال پیش ، در چنین روزهائی بود که برخورد مستقیمی با «اردشیر» استنباط مرا از کاریکاتور یکسره دیگرگون کرد .

طرح‌هائی که در آن روز برای چاپ نزد من آورده بود مرا یکسره به‌وحشت انداخت :

ــ چه نسل مسخرهٔ مسخ شدهٔ مهملی !

آن طرح‌ها که پس از یك هفته زورآزمائی با ناشر فریبکار و ترسوی مجله ، زیر عنوان «شیر دختران» به چاپ رسید، علی‌الظاهر دار و دسته‌های ورزشی مدارس دخترانه را «دست انداخته» بود اما من تنها تفاوتی که میان این به‌اصطلاح کاریکاتورها و واقعیتی که موضوع آنها بود یافتم این بود که: این‌ها را با مرکب وقلم کشیده بودند نه‌اینکه عکاسی کرده باشند!

این آشنائی‌ها بیشتر و عمیق‌تر شد وبعدها باسری‌های دیگری از آدمهای او وموضوعاتی که بسرعت او را بکار میکشیدند آشنا شدم . زنان انجمن‌ها ، ژیگولوها و ژیگولت‌ها ، کارمندان بدبخت و نوکــرمآب ، بورژواهای شکم‌پرست، زنان پرگو وبدگو ودهن‌بین، کاسبکارها، ژنرال‌ــ های عصا قورت داده که در جنگ باجماعت بی‌سلاح پا برهنه زنبیل زنبیل مدال به جنگ آورده‌اند با قیافه ابله و سادیکشان، معاولینی کــه چوب ابلهی خود را خورده‌اند ، خود خواه‌ها، احمق‌ها، دست وپا چلفتی‌ها ، و عکس‌های خبری و عکس‌های یادگاری و جز اینها .

انگار چشمه‌ئی که سازندگان تاریخ و جامعه‌ئی معاول و نومید از آن می‌جوشد و فواره میزند ، چرا که در این آدمها و موضوعات جالب توجه‌ترین نکات ، صداقت وواقع‌بینی هنرمند است . می‌خواهم همین‌جا تادیر نشده است حقیقت را گفته باشم که در آثار اردشیر ــ و مخصوصا در

آثار تازه‌ترش ــ آنچه انگیزه شگفتی من است این است که آدم‌ها، اغلب از فرط جدی بودن خنده‌آورند !

اگر «فورن» کاریکاتوریست‌فرانسوی میگوید: «خطوط‌دروغین، خطوط دروغین ، حقایق همین‌ها هستند» آثار اردشیر اعتقاد دیگری در ما بوجود میآورد، «خطوط حقیقی ! خطوط حقیقی ! زهرخند و ریشخند در همین‌هاست !» واز این نظر است که من همیشه ــ و هرروز بیشتر ــ آثار او را استادی از زمان خودمان یافته‌ام .

شاید خصیصه اصلی اردشیر در این باشد که پرسوناژش را از میان جمع بیرون می‌کشد ، لباده دروغینش را از اندامش بزیر می‌اندازد ، عریانش می‌کند و او را تنها در خطوط حقیقیش ، در خطوط کاراکتر ــ پستیکش ارائه میدهد .

در واقع اردشیر کاریکاتور نمی‌کشد بلکه رسوا میکند وآنچه دراین‌میان جالب است شیوه کار او ، و پیش از آن دیــد دقیق وبایندهٔ اوست .

من هرگز تا پیش از دیدن طرح‌های او نتوانسته بودم به عمق فریبی که در نفس کلمه «معاونت عمومی» و مضاف آن ــ کلمه «انجمن» ــ وجود دارد پی‌ببرم . حال آنکه دراین طرح‌ها (وفی‌الواقع طرح و نه کاریکاتور با سابقه ذهنی خاصی که معمولا از این کلمه داریم) هرگز زنان انجمن‌ها به ریشخند گرفته نشده‌اند ، مسخ نشده‌اند ، و در واقع همچنان که دربارهٔ «شیردختران» گفتم ــ طرح‌ها باعکس‌های خبری روزنامه‌ها درباب فعالیت‌های انجمن‌ها شباهتی غیرقابل انکاردارند . اما چه معجزه‌ئی در کارست که عکس‌ها فریب می‌دهند واین طرح‌ها حقیقت ریشخندآمیز را برملا می‌کنند؟ ــ آیا ما به مدد این طرح‌ها فرمول «وضع شیئی در غیر ماوضع‌له» را به‌عنوان «انگیزه خندیدن» می‌پذیریم و از مشاهده زنان نروئ چاق تا خرخره خورده و سواره (که از فرط بی‌حسی پیه آورده‌اند و در حالیکه غل می‌خورند وعرق میریزند به عنوان فعالیت‌ــ خودنمائی می‌کنند) در راس این انجمن‌های لفت‌ولیس وخودنمائی به‌خنده می‌افتیم ولاجرم حقیقت را شوم و زهرخندانگیز می‌یابیم ؟ به همین جهات است کــه من آثار اردشیر را بیشتر «طرح» می‌شناسم تــا کاریکاتور . گیرم طرح‌های یك ناقــد تیزبین اجتماعی ، که به هیچ‌وجه سرریشخند ندارد و براستی چرا ریشخند کند ، حال آن‌که نفس واقعیت ریشخندآمیزتر است ؟

وباز به جهت همین دید دقیق و جست‌وجوگر و یابنده است که ریشه عمیق طرح‌های اردشیر مرا به ادبیات عبید متوجه میکند : که در این طرح‌های نقاشی جامعه تصویر شده است همچنان که در آن طرح‌های ادبی . وبا همان انسجام وهمان قدرت درایجاز وفشردگی، با خطوطی پولادین که در همه انحناهای خود ، چون گلوله‌ئی راست به هدف می‌نشیند، گلوله‌ئی که بی‌باکانه واز سر اعتقاد شلیك شده است .

واگر قلم عبید چاقوی جراحی است قلم اردشیر نیز چنین است ــ برای من این‌هردو، ثباتان کاراکترهای جامعه‌اند. نشان دهندگان حماقت‌ها، طمع‌ها، یالانچی پهلوانی‌ها، خودپسندی‌ها.. آدم‌های او آدم‌های آشنای جامعه‌اند مائیم و همسایگان‌مان .

آدم‌هائی که گاه ممکن است فقط نامشان را ندانیم ، یا آن که به راحتی بتوانیم نامی آشنا را برآنها بگذاریم . زیرا آنچه نشان دهندهٔ این آدم‌هاست خمیجه‌ها و کاراکترهاست که بصورت خطوط محدود و مشخص کننده در میآید در همان حال که نیز حرکتی کاراکتریستیك را میان هزاران هزار حرکات دیگر نمایش میدهد .

***

شاید وقتیکه این طرح‌ها برای چاپ درآلبومی کلاسه شود آسانتر بتوانم درباره آنها سخن بگویم واین امید را هم برای خود نگهمیدارم. اما سخن گفتن درباره آن‌کس که این طرح‌ها از قلمش جاریست آسان‌تر است: او رندی است که دقت نظرش دریافتن و نشان دادن ما را به خنده میاندازد . خنده‌ئی که طنین گریه‌آلود و طعم تلخ وحشت‌زدگی آن بـه حیرت دچارمان میکند . پنجم اردیبهشت ۱۳۴۶

کیهان ــ ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۴۶

نشر دیگران

● سیروس طاهباز

ساده ولی تلخ

در نمایشگاهی که چندی پیش اردشیر محصص از کاریکاتورهای خود ترتیب داده بود ، جلال آل‌احمد درباره‌ی کارهای او گفت :

محصص آدم‌های محیطش را بمانند ساکنان تیمارستانها در کاریکاتورهای خود مجسم می‌کند واگر بخواهد آدمهای بیمارستان را نقاشی کند باید کارش خیلی جدی از آب دربیاید.

اینك اردشیر آن خطوط گویای همیشگی‌را برای نشان دادن چنین محیطی بکار گرفته است .

او که نقاشی همیشه جستجوگر است. آدمها را نشانه میکند وخطی از مجموع بیرون می‌کشدکه بی‌شباهت بکلمات محدودی که یك داستان کوتاه را میسازند ، نیست . درمیان انبوه طرحهایی که‌اخیراً از بیماران روانی تهیه کرده بسیاری طرحهای گویا، که نمایشگر مسائلی هراس‌انگیز است بچشم میخورد . این طرحهاکه براساس حقایق و واقعیت‌های محض بروی کاغذ آمده ، ناچار هماهنگی مرگباری با سوژه‌ها دارد . طرحها صاف و خشن اند و خطها تلخ و استوار وکشیده و زیر سرپوشی از خاموشی هراس‌آور .

در این طرحها هیچ چیز وحشتناکتر از لحظات سکوت نیست و اردشیر تنهایی ملال‌آور بیمارستان را چنین ساده و بی رنگ وعاری از هرنوع تزئین غیر مفید نشان میدهد و آدمی را که نقش کرده، بیش از آنکه تنها بیماری باشد در بیمارستان ، آدمی است تنها در دنیایی‌که هیچ‌چیز درپیش چشمانش نمایان نیست وهمه‌چیزش خلاصه میشود در آن خطوط ساده و تلخ و آزار دهنده که نشان دهنده آن محیط تنها و سرشار از اندوه است .

کیهان ــ ۲۳ آذرماه ۱۳٤٦

نشر دیگران

● کریم امامی

درباره‌ی اردشیر محصص

اردشیر محصص در جمع آشنایان من تنها کاریکاتوریستی است که به‌خاطر هنرش کار امن و امان دولت را رها کرده است. همین‌طور صاف و ساده یك روز صبح نشست و استعفانامه‌اش را نوشت و ای‌بسا کـه خیل انبوه عقیده‌مند به سلامت «یك باریکه آب دائم» هنوز به ریش او بخندند.

اردشیر گفت استعفا داد چون می‌ترسید بعداً روزی بخواهد و قدرتش را در خود نیابد ــ یعنی به ریال دولتی معتاد شده باشد.

اردشیر همچنین در جمع آشنایان من تنها کاریکاتوریستی است که کارش را سخت جدی ــ و حتی به‌گونه‌ای مقدس ــ می‌گیرد. بارها شده است که سفارش‌ها را به خاطر پیشنهادات اصلاحی صاحبان سفـارش کنار گذاشته است.

هیچ کاری را سرسری انجام نمی‌دهد. حتی یك خط ساده را هم امضاء می‌کند، چون خط را طوری می‌کند که از شخصیتش نقش‌پذیرفته باشد.

مثلا وقتی از او خواستیم کاریکاتوری درباره «چاقی» بکند یك روز تمام را در یك «انستیتوی زیبائی» به طراحی پرداخت و بعد هم دو روز را در منزل صرف کشیدن طرح‌آخر کرد.

یا در یك مورد دیگر که از طرف روزنامه برای ضبط‌گوشه‌های «جالب» یك پیك‌نیك امریکائی به آبعلی رفته بود، صدها طرح سریع روز را در خلال شب بعد تبدیل به یك صف ده دوازده نفری از فیگورهای پر ادا کرد.

اردشیر بچه گیلان است. در سی‌ویك سالگی هنوز ازدواج نکرده است، دانشکده حقوق دانشگاه تهران را تمام کرده است ولی در کار هنر خود آموخته است.

کیهان اینترنشنال ــ ۱۰ اسفندماه ۱۳۴۶

● جواد مجابی

تنها آنکه به انسان می‌اندیشد می‌تواند انسان باقی بماند

با چاپ کاریکاتورهائی درباره شیرزنان و حوادث اتفاقیه و کسانی که به‌نوعی «زندگی» مبتلا بودند شناسنامه هنری خود را به ثبت رساند .

گاه وبیگاه کارهایش‌را که اینجا وآنجا چاپ‌میشد میدیدم کمااینکه پس از نمایشگاهش در تالار قندریز یکروز بدیدنش رفتم .

در اطاق کارش

در اطاق‌کار او که بی‌شباهت به یك بایگانی شلوغ نیست کارتن‌ها و طومارها انباشته از کاریکاتور وطرحهای جدی واتودهای مختلف است.

چیزی که در ابتدا بیننده را سردرگم میکند انبوهی و گوناگونی کارهاست. در اینجا پوشه‌ای پر ازاتودهای بیمارستان روانی است و چنان زنده‌و واقعی که‌آدم از دیدن آنهمه بدبختی وحشت می‌کند. تاجائی که آدمها ازمحیط کوچك بیمارستان بیرون می‌آیند وبرگرداگرد ما باچشمان ملتمس وسرهای پربار ، زندگی آرام و فقیرانه خود را با ما در میان می‌نهند. ودراینسو، اتودهای‌کافه«لاتی»است، رقاصه‌های‌چاق، خواننده‌های چاق، آکروبات‌ها و تماشاچیان‌لاغر ومیزها وفرسودگی کار و عرق .

جامعه زنده‌ای که دور وبرت می‌لولد باتمام غرایز حیوانیش هستی و راستی را مصداق می‌دهد.

نفرت از کشتار

در سلسله مینیاتورها همه در جنگی بی‌انتها با هم درگیرشده‌اند نبردی که از جنگ خیبر وتنگه ترموپیل و ویتنام یکجا صحبت می‌کند . از بیهودگی اینهمه کشتار دراینجا همه‌چیز را برسر نیزه کرده‌اند واین تاریخ است وشعبده بازیهای آن‌که درتمام اعصار ظاهری جدی‌ــ ولی درون‌تهی‌ــ داشته است .

ناگهان تلخی کشنده‌ای درین دندانت حس می‌کنی ، شرمسار و

هراس خورده برجای میمانی که نکند تو هم باآن توهمات و جنگ گریزت از همین پهنوان پنبه‌هایاشی ــ که هستی .

اردشیر زیاد حرف نمی‌زند که با این همه طنز که درکار اوست نیازی به‌کلام ندارد .

در چند سفری که با یکدیگر همراه بوده‌ایم گاه شد تمام روز از سپیده تا نیمه شب علی‌الدوام بکار پرداخته و تنها با بله و یانه در گفتگو شرکت جسته است .

همه‌چیز نظر او را بخودجلب می‌کند ، او اشیاء را حتی بدیهی‌ترین‌آنها را دوباره کشف‌می‌کند یا بهتر بگویم دوباره خلق می‌کند یک درخت یا یك طرح ساده و یا کاسه سفالین او را بکار دعوت می‌کند و خط او را می‌برد تا بجائی که میخواهد. کنترل این همه تصویر میسر نیست.

پوسیدگی، هیچ‌چیز سرجای‌خود نبودن، مسخ، عدم تناسب‌ودنیائی جهنمی ، فضا وخطوط اردشیر را گرانبار می‌سازد .

حس می‌کنی این دنیای غیر منطقی که در برابر چشمانت تصویر شده واقعی است وتنها با شعبده‌بازی توانسته‌اند برآن سرپوشی منطقی گذاشته باشند؟

زندگی کارمندان و بطور کلی زندگی شهری توجه دقیق محصص را بخود جلب کرده ، و با سری‌های گوناگونی مثل در اداره ، در بیمارستان، و عکسهای یادگاری نظامیگری ، تورا در قلب یك زندگی پوسیده نیمه فئودالی می‌برد که‌رنك روغن‌نو «بورژوازی» برخساره مالیده است . اینگونه کارهایش ، چون در روزنامه‌های عصر زیاد چاپ شده این توهم را پیش‌آورده که کارهای او بیشتر در این زمینه است حال آنکه اگر کارهای محصص طبقه بندی شود و یا در مجموعه‌های مختلف چاپ شود به چنان پراکندگی و تنوعی از نظر قالب و محتوی برمی‌خوریم که شگفت‌آور است .

محصص دربرج عاج هنرمندان زندانی نیست. طراح نابسامانیهای انسان است و لبه تیز شمشیراو لایه‌های پوست این کرگدن بزرك را قلقلك می‌دهد تا از مرداب و ماندگی بجنبد وعکس‌العمل نشان دهد.

اردشیرباتمام قدرت ذهنی و فروتنیش، بی‌آنکه خستگی بشناسد چونان هرهنرمندی که راستین باشد پیگردیهای خود را در این جزیره آشفتگی دنبال می‌کند که تنهاآنکه به انسان می‌اندیشد می‌تواند انسان باقی بماند .

اطلاعات ــ ۱۰ مردادماه ۱۳۴۷

● قاسم هاشمی‌نژاد

شاعر مضحکه‌ی سیاه

ماندەام که از کجا شروع کنم ؟ بنویسم که رفتیم و دیدیم و کلی هم‌خندیدیم؟ تنها جمله‌ای که هر سلیقه‌ی سهل‌گیری از دیدار با کاریکاتور و کاریکاتوریست انتظار دارد ؟ نه . این تنها حرفی است که دست کم برای «اردشیر» نمیشود زد وبرای «کاریکاتور»هایش هم ـ تازه اگر چنین عنوانی صلاح باشد به‌کارهایش داد ـ بروایت یك گزارشگر آلمانی، زمانی یك نویسنده‌ی انگلیسی میخواست مقدمه‌ای گویا برمجموعه‌ی آثار «آندره فرانسوا» کاریکاتوریست شهیر فرانسوی بنویسد، اما با درماندگی به‌مغزش زور می‌آورد که مطلب را از کجا شروع کند . تا اینکه معجزه‌ای صورت گرفت . درباز شد . دختر کی که آن مجموعه رادیده بود از در وارد شده بود وبه‌آقای انگلیسی گفته بود : «خوب ، اینکه خیلی ساده‌اس . بنویس خندیدیم .» به‌همین سادگی. کافیست رسانه‌ی «خنده»ی‌آقای «برگسون» رابگذاری جلوی خودت وبخوانی : «انسان حیوانیست که میخندد و ضمناً حیوانیست که میخنداند .» وبعد هم قهقهه بزنی یااگراحساس «خودوالاتر بینی» میکنی ، «بودلر» بتو این حق را داده است‌که بخندی . اما من به معجزه معتقد نیستم ودر پرده‌ی «اردشیر»هم نمیتوانم بااین دستورالعمل‌های ساده ، گریبان خودرا از گرفتاری خطوط صریح و پولادین ، از طنز ، هزل ، خشونت ، برندگی ودرندگی ، ازبلاهت وآن‌گرته‌ی اندوه مه‌واری که برسطوح همه آثارش پخش وپر است ، خلاص کنم . فکر بزرگترین هنرمند طراح معاصر ، بهترین کاریکاتوریست[1] و ... دیگر صفات تفضیلی هم نیستم[2] اینها پر بیخودی است . مهم اینستکه اردشیر را امروزه درکنار خود داریم که به‌گفته‌ی «احمد شاملو» آثار او ، اسنادی از زمان خودماست[3] و بگفته‌ی «کریم امامی» مفسر زمانه‌ی ما[4] مهمتر از همه با هنرمند زنده‌ای سروکار داریم که هیچوقت به چشم‌انداز خود خو

نمیگیرد. پیگیرانه جستجو میکند وبرای تکامل سبك وشیوه‌ی خود زحمت می‌کشد.

از این قرار، پس اردشیر آن طـراح هزل سیاه سال ٤٦ تالار قندریز نیست. اردشیر دیروزی هم نیست، ازاین قرار، برای شناختن او وآثارش ورسم و راه هنرش، باید به‌تکامل سبك وشیوه‌ی او نظر دوخت وآنها را حلاجی کرد و ریزه‌کاری‌ها، شیوه زدنها، وراه یافتن‌هایش را جست‌وجو کرد. اینکار هم تا تدوین مستقلی ازمجموعه‌ی آثارش، و با این بضاعت مزجاةمن، وحوصله‌ی این صفحات میماند. اما ...

***

اردشیر محصص، متولد گیلان وبزرگ شده‌ی تهران است. در آستانه‌ی سی سالگی است. چیزی کمتر، یاچیزی بیشتر. در خانواده‌ای هنردوست رشد کرده است پسرعمویش بهمن محصص، نقاش چیره‌دست، یکی دیگر از عاقبت بخیرهای این خانواده است. واینك دومیش. خیال نمی‌کنم مثل همه‌ی هنرمندهای زورکی، خوابنما، شده باشد. تعریف می‌کند:

ــ چهارساله بودم که مداد بدست گرفتم واولین طرح را کشیدم. مشوق‌های اولیه‌ی من مهمانان هنرمند ودوستان هنرشناسی بودند که بـا خانواده‌ی ما رفت وآمد می‌کردند. من دریك خانواده‌ی هنرشناس بزرگ شده‌ام.

اولین طرح زدنم اینجوری بود که رفته بودم به‌دیدن فیلم سریال ومعروف «بلای‌جان‌نازیها» وقتی‌که برگشتم ازمن ماجرای فیلم‌راپرسیدند. زبانم الکن بود ودستم باز. این بود که پایك رشته طرح، آنچه را که در سالن تاریك سینما دیده بودم، شرح دادم ــ طبیعی است که طرحها چه جوری بود ــ بعدها مادرم وبرادرم، محمدعلی محصص، ومهندس شایگانی در رشت وجلیل ضیاء پور مشوق وراهنمای من بودند. تحصیلات آکادمیك هنری هم نداشته‌ام.

چه بهتر. نداشتن تحصیلات‌آکادمیك رامیگویم. در دنیای‌آینده، بهترین فرصت بـرای کسانیست که ذهنی ذلال دارنـد آزاد و رهـا. ولی بیشتر ازاین نمی‌توانم از اوزیرپاکشی کنم وحرف دربیاورم ــ در اتاق کارش، طبقه‌ی دوم یك ساختمان برشته وبریان ازآفتاب‌گر گرفته بعدازظهر تابستان تهران، نشسته‌ام وبالای سرم تابلوی رنك‌وروغن بزرگی

است با امضاء «ایراندخت محصص» ــ خواهرش ــ پرتره‌ای از یك پسر باکتابی بدست . اتاق کارش بی‌شباهت به اتاق اتنیکاتور نویسهای ثبت احوال نیست : جا بجا پر است از پرونده‌ها ، دوسیه‌ها ، بسته‌ها ، واینجا وآنجا ، کاغذهای سفید طراحی شده پراکنده است . وصدای اوکه آنقدر ریز وآنقدر نرم وملاطفت‌آمیز است و عینك شیشه کلفتش وبینی باریك نوك تیزش وسربی‌مویش . مردی که از ضعف‌هایش قدرتی ساخته است . کمال درنقص ...

اردشیر ۱۳۳۰ هیچ نشان دهنده‌ی اردشیر امروزی نیست کــه کاریکاتور ــ به مفهوم عام ــ می‌سازد. توجهی سرسری و غیر صمیمانه به امور جاری سیاسی واجتماعی دارد . دراین سال‌ها ، کاریکاتورهای «سید ضیاء» در هیأت ادعائیش باشکلی ورزشکارانه، و «مهام» شهردار چشمه‌ها، آبنماها و فواره‌ها درحالیکه توی یك حوض بادهانش مثل فواره آب می‌ــ پاشد ، تظاهرمیکند . پس از اینهاست که‌گوئی فرشته‌ی رحمتی دست‌اردشیر راگرفت و به افق‌های دورتری برد وخمیرمایه‌ی امروزیش را ریخت . کارهای جدی‌ترش با «فردوسی» دوره‌ی قدیم شروع میشود : طرحهای ناشیانه ، حاصل ازنگاهی تند وگذرا و دستپاچه ازآنچه دیده‌است و ظهور دخترکان ومردان لهیده ودرهم شده‌ای که ساختمی دنیای اردشیر نبودند، متعلق به‌دنیای ما بودند واو ، هویتشان را بازشناخته بود .

اردشیر واقعی اما درسال ۱۳۴۲ ظهور می‌کند . آنهم بنــحوی خیره کننده و چشمگیر : «شیردختران» عنوان کاریکاتورهائیست که از اودر «کتاب هفته» شماره‌ی ۷۲ همانسال به چاپ میرسد . «شیردختران»، تصویر دخترانی است که برای تثبیت یك‌پیروزی کوچك، با ادا‌ها واطوار مکش مرگ‌ما و طلبکارانه وغرورآمیز ، به صف ایستاده‌اند تا به‌اتفاق خانم مربیه‌شان عکسی به‌یادگار بیندازند . یا دختر قهرمان پرش ارتفاع ، باآن تبسم ملیح وچشمان خمار، پستانهای ورقلمبیده وپاهای عنکبوتی، یاقهرمان پرش و والیبال باگردن دراز نی‌قلیونی درحالیکه توپ بدست ایستاده و انگشتها رادخترانه وشرمسارانه پیچ‌وتاب داده است ، موضوع کاریکاتورها هستند ، و دختران دیگر . وهمه‌ی دختران دیگر ...

اردشیر برای نخستین‌بار چشم تیزبینش رامتوجه مسائلی کرد که تاآن وقت عادی بنظر می‌آمدند و باچند خط استوار وعریان ، عجبا که توانست روح طنز وهزل راباقوت وخشونتی بیمانند برجسته‌کند . بهرحال، این تصاویر ، ضربه‌های ناقوسی بودندکه نوید تولدیك هنرمندطراح‌وهزال

رامی‌دادند که سخت شوخ وشنگ وچموش وبدقلق بود . چشمك نمی‌زد ، می‌گزید . خرمگس بود .

طرح‌های بعد از این بتدریج آزادتر ، مستقلتر و قادرتر می‌شود. وبهمین میزان آگاهی وتعقل اجتماعی اردشیر نیز فزونی می‌گیرد . اکنون اواز طلاب دانشکده‌ی حقوق بود ومتون حقوق مدنی را میخواند که بزعم اوسرشار از کاریکاتور مینمود . قضیه‌ی نکاح وکلاه فرداغلای‌مارك «ق» یك رشته کاریکاتور بودکه تندوتیزتر ، گزنده‌تر ، صریحتر و شگفتی بارتر از طرحهای پیشین او ازراه رسید . بچه‌ی توباوه ، اکنون شناسنامه گرفته بود وقمیشد دیگر وجودش رانادیده گرفت . زندگی هنری اردشیر، ازآن پس ، خط‌سیر یك کوشش مداوم وجستجوگرانه و متحول دریافتن راه‌ها وشیوه‌های نوین است .

و اردشیر نامی است برپای کاریکاتورها و طرح گونه‌هایی که دراین مجله وآن نشریه چهره میکند . واردشیر ، اسم شب ورود به دنیایی است با : جیب‌برهای مفلوك ، خانم‌های محترمه‌ی چرب‌وچیل که کباده‌ی انجمن معاونت عمومی رامی‌کشند و باد توی غبغب می‌اندازند یعنی که ما جمعی بیچارگانیم ــ با اداهایی متظاهرانه وسخت‌خودنما و تو ذوق‌زن ؛ وژنرالهای روسی که کبکبه و دبدبه‌شان از یکمشت مدال برنجین پیش سینه‌شان است وچنان به دنیا و مافیها نگاه می‌کنند که به یك پشه‌ی نحیف، ویکی ازآن‌ها که دسته‌ی سیفون ازگریبانش قاطی مدال‌ها شده و یکی دیگر که پرشانه‌اش عنکبوتی نشسته ، و اداردجاتیهای خو کرده به ابتذال، ولگوری فروکی که عریان است وساترغورت او یك صفحه‌ی ۳۳ دور ، و دیپلماتی درهیأت لاك‌پشت ــ باهمه‌ی مفاهیم تملق، کندروی ، سازگاری، هیزی‌گری وموقع‌شناسیش ــ ومعلول مفلوجی که برپای چوبین او برگ سبز شده ، وجلاقی که دستش که از قلاب آهنی است وبرای بوسیدن وتبرك وتملق دراز شده و ... باید از سردقت وتأمل نگریست تادنیای دیوانه را با آدمهای دیوانه‌اش بازشناخت . بهاین دوره ، من دوره‌ی «مضحکه‌ی سیاه دیوانه» نام مینهم . بیرحمی غریبی دراین طرحها بچشم میخورد . دنیا سیاه ، دشمن‌خو ودیوانه است و اردشیر باآن سر مخالفت دارد . زندگی که باحسابگری توأم شده ، با رنگ وروغنی سخت فریبکارانه وگول زنکانه وبی‌چشم ورو زینت یافته . کپسول تلخ گنه‌گنه‌واری که درزیر مشتی لفت ولعاب تبلیغات ، هوچیگری و افادات سیاستمدارانه و دروغ بخورد مردم داده می‌شود تا زهرتلخش احساس نشود . انحطاط . انحطاط و ابتذال ...

نمایشگاه که درنالار تاریک قدری دائر شده، تأثیری دوجندان برتماشاگر می‌گذارد. درهمین وقت، آل‌احمد دردیداری ازهمین نمایشگاه می‌گوید: «انگار طراح، این طرحها را ازآدمهای تیمارستان کشیده است.» در حقیقت، اردشیر، هجویه‌های مصورش را ازتیمارستان محیط مدل قرار داده است. سیاه قلمی‌های او چاپ و بزرگ شده ومؤثرتر بنظر می‌آیند. کسی برچهره‌ی من وتو، چنین بی‌رحمانه، سیلی نزده بود! طرحهای او عین روزه‌های پشت سرقایوت است. تا مرگ را وزندگی را، توأما، برخ تو کشند.

هنرمند اما در سیاهی سر نمی‌کند. برای دیدن ــ موشکافانه و دقیقانه دیدن ــ روشنائی لازم است. اردشیر درجست‌وجوی دلیل‌وحقانیتی برای خروج خویش از بن‌بست مضحکه‌ی سیاه است. اما دیوانگی‌هایش را چون اصل ونسبی رها نشدنی ونجیب باخود دارد، که نشان دهنده‌ی‌صداقت هنری اوست. همچنانکه وقتی همه‌چیز سیاه و تاریك بود، خداوند در «سفر پیدایش» گفت: «روشنائی بشود، و روشنائی شد،»[۶] اردشیر نیز روشنائی را یافت واز طریق نقاشی‌های عامیانه، شیوه‌ی خود را کمال بخشید. بله، برای خلق آثار هنری اصیل، هنرمند راستین باید خیلی چیزهای مهم را قربانی کند.

ــ آشنائی من با نقاشی‌های قهوه‌خانه، باعامیانه. وقتی شروع شدکه برای مقاله‌ی کریم امامی درکیهان انگلیسی طرحی تهیه کردم وبعد هم دیدار از نمایشگاه واتودیرداری‌ها مرا باگنجینه‌ای گرانبها آشنا کرد. تاآنروز اصلا نمی‌دانستم که چه ارزش واعتباری دارد این نقاشی‌ها، چه دنیای عجیب، وپراز سمبول‌های غلو شده و ریزکاریهای دلچسب است. این آشنائی‌ها که بعداً باشور ودلبستگی ادامه یافت، تأثیرش رافوراً درکارهایم پیدا نهاد. من هیچوقت خودم را دریك فرم خاص واز پیش اندیشیده شده محدود نمی‌کنم. بعضی طرحها لازم است‌که باچند خط ساده کشیده شود. اما یك کاری هم هست‌که باید روی آن زحمت کشید تا کامل شود. در اینجا دیگر سادگی مطرح نیست. توفیق هنری اصل‌کار است.

تکامل سبك وبهمراه آن اندیشه‌ی اردشیر ازاینجا آغاز میشود. اکنون که اوبرگنجینه‌ای غنی‌تکیه زده ونقاشی عامیانه را چون «بندنامی» برای تغذیه از فرهنگ قدیم نقاشی ایران قرارداده است، عناصر دیگری را هم وارد شیوه‌ی خاص خودکرد. بیرحمی جنون‌آمیز چهره‌ها راازه‌گویا» آموخت، «بوش» باو آموخت که چگونه عزیمت منادومی را بدرون روح

آغاز کند ، «بروگل» باو شهامت آن داد تا از بی‌سامانیها ، سامان یابد . سپس «دومیه» بود . سپس «استین‌برگ» بود تا باو حالی کندکه ویژگی شخصی ، نقبی است کوتاه به نوعی مابعدالطبیعه . وتعجب خواهی کرد که درکنار همه‌ی این چهره‌ها ، میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک غفاری هم بود . سمفونی ناساز غریب‌ترین نامها . . . اردشیر از ترکیب این همه ، آثاری ساخت که سخت رنگ شخصی دارد وغنی وبهت‌انگیز است . اینك دوره سوم زندگی هنری اردشیر ، که بخاطر استفاده از نقاشیهای سبك عامیانه ، بدان «مضحکه‌ی عامیانه» نام می‌گذاریم .

در اثر عجیبی که از غنی‌ترین نمونه‌های این دوره است و اردشیر آنرا برای مقاله‌ی کریم امامی درکیهان اینترناشنال شش جولای ۶۸ کشیده، اثر همچنانکه درپای بست بنای خود عامیانه است ، هرچه رو به بالامی‌رود، دست نیافتنی‌تر می‌شود وبرعناصر مابعدالطبیعی آن می‌افزاید و عاقبت با طنزی قوی منفجر می‌شود. زمینه‌ی اثر ، مانند زمینه‌ی تپه مانند وهاشور زده‌ی نقاشی‌های سبك عامیانه است ویادآور تصاویر چاپ سنگی کتابهای حسین‌کرد ، اسکندرنامه ، امیرارسلان ، بزمهای حافظ دوره‌ی ناصری و... است ، وبراین زمینه‌ها گردونه‌هایی است که بجای مهره‌های نشان‌دار،آدمها درآن نشسته‌اند ، تابخت که بخواند . چهره‌های بیضی شکل مینیاتوری ، ابروهای پیوسته‌ی کمانی رقاصگان ، باطرحهای پیشین اردشیر مغایرت دارد وبربالای این همه ، آسمانی است باابرها و قصرهای رؤیائیش ودستی که ازغیب درازشده ، باهفت‌تیر قلابی که‌آب ازآن پشنك میزند وریشخندانه همه‌چیز را بادهبا می‌کند . که سخت از آثار «استین‌برگ» مایه برده است.

یا رشته طرحهای رستوران‌های بین راه ...

ــ رشته‌ی رستورانهای بین راه تأثیری است از سفرهای کودکی که درمن بجامانده بود . آن شتابی که گارسونهای کافه‌های سرراه بخرج میدهند تا مبادا ماشین راه بیفتد ، آن هول و ولا ودستپاچگی مسافران و آن نکبت وکثافتی که دراین نوع رستورانها بود واینکه کافه‌چی ، خودرا ملزم میدانست که ازهرجا شده چیزی فراهم کند تا مهمانانش گرسنه آنجا را ترك نکنند ... همه‌ی اینها خاطره‌های دوره کودکی بود کـه بعدها، ناغافل ، درکارهایم تظاهر کرد . حتی آن پوشال‌هایی که روی تن وبدن یکی ازهمین مسافرین روئیده ، نشانه‌ی مؤثری از حیات کودکی هست که ناخودآگاهانه در کارم سرك کشید و تامدتها من از توجیه این پوشالها عاجز بودم . اما پس ازکمی فکر یادم آمد ... مایك دست مبل درخانه‌مان

داشتیم ــ که دیگر از زور کهنگی زهوارش در رفته بود و سالی یکمرتبه احتیاج به تعمیر ودستکاری داشت و هرکس روی آنها نشست وبلند شد، انگار توی یك مزرعه‌ی یونجه خوابیده باشد، پوشال‌ها وآت وآشغال مبل به پروپایش می‌چسبید ... می‌بینید که سمبول‌ها همیشه تفسیر پذیرند. اما گاه پیش می‌آید که کاریکاتور خودم ، برای خودم بشکل معما در میآید و من از تفسیر آنها عاجز می‌مانم.

جالبترین طرح از رشته‌ی «رستورانهای بین راه» ، طرحی است که درکیهان انگلیسی ۳۰ مارس ۶۸ بچاپ رسیده . اردشیر از یك‌تصویر چاپ سنگی عامیانه‌ی جالب ، برای طرح خود استفاده کرده است . در تصویر عامیانه ، صحنه ، لحظه‌ی برخورد امیرارسلان و قمر وزیر را در کافه‌ی خواجه‌طاووس نشان میدهد ، درحالیکه امیرارسلان سینی مشروب را با دو گیلاس درآن ، برای قمروزیر می‌برد وبربالای سرآندو ــ قمری شاید ــ درقفس گز کرده‌است . اردشیر با استفاده‌ی آگاهانه ازاین صحنه‌ی تصویر عامیانه ، طرحی کشید که مسافری مشتاق راکه درزمینه‌ای هاشور زده ، برمندلی نشسته است، نشان میدهد درحالیکه گارسون کافه از فرط نداری وبیچارگی کله‌ی پرنده‌ی درقفس راتوی سینی گذاشته و با حرکات آکروبات‌وار وشتابزده برای مهمان عزیز می‌برد . اردشیر از رمزها (سمبول‌ها)ی آشنا و غلو شده درنقاشی‌های عامیانه ، از گل ، پرنده،قفس، میزهای دایره‌شکل واز خطوط خشك ومنعطف استفاده‌ی شایان برده ودر آفریدن فضای سیاه مورد علاقه‌ی خود توفیق داشته است . درهمین تصویر، گلی که زیر پای پیشخدمت کافــه روئیده ، نشانه‌ی اشتیاق دوستانه‌ی کافه‌چیهای بین راه برای تامین رضایت مشتریان گذری آنهاست ، اگرچه منتهی به سربریدن پرنده‌ی مورد علاقه‌ی آنها گردد و شاید تنها مونس تنهائیشان .

و بعد نوبت پرده‌های مذهبی است . کفار ، شهدا (منازعه‌ی پایان ناپذیر نیکی وپلشتی) نیزه‌های افراشته ، بدنهای شقه شده ، شمشیرهای خون چکان ، خطوط خشونت‌آمیز و بران که درزمینه‌ای از گل وگیاه، شهادت محتوم انسان را برپهنه‌ی خاك تأیید می‌کنند .

ــ آدمهای شقه شده درپرده‌های نقاشی مذهبی عامیانه ، همیشه تکرار می‌شوند . شقه‌کردن ، شق‌القمر ، روح مذهبی را باخشونت بدوی خود آمیخته است . «شاهنو» یك روز قصه‌ای شوخ برایم تعریف کرد که خیلی درمن اثر گذاشت روایت می‌کردکه یکی ازسران قریش درشمشیرزنی

مهارتی تمام داشت وچنان با سرعت شمشیر می‌زد که آدم‌های شقه‌شده‌ی او بدون آنکه متوجه موقعیتشان باشند، بازهم جنگ می‌کردند و آنوقت مرد قریشی به‌آنها می‌گفت : اگر مردی یك‌کمی قر بیا ! چون تا تکان‌بخودشان میدادند ، دونیمه می‌شدند ، شقه می‌شدند .

درآثاری ازاین دست که‌کفار مردانی بی‌سر رابرسرنیزه کرده‌اند ـ مردان شقه شده و مثله شده ـ یا دراثر دیگری که‌کشته شدگان بی‌سر و بی‌نام ونشان ، به ردیف ، خوابیده‌اند ومردی درلباس رزم برای تشکر از شهدای طریق (؟) نطق می‌کند و بروحشان درود می‌فرستد ، گوئی درآن «باکنایه‌ی دردناك موقعیت انسان ناقص و مثله شده‌ی امروزی را میتوان دید که رسیدن به تکامل برایش غیرممکن است .»[۲] انسانی که فدای نبردی بیرحمانه و پوچ است و وسیله‌یی است برای تسویه حسابهای خیلی خصوصی و ابلهانه .

تك نگاره‌هایی که چندی پیش از بیماران بیمارستان روانی تهیه کرد ، با خطوط باریکانه ، مستقیم ، استوار و موجزشان ، بیان کننده‌ی زندگی سرد ، کسل‌کننده و بیرحم دنیای جنون‌زدگانند .

در این نگاره‌ها ، تأثیرات روح از هم‌پاشیده ، درجسمی زوال یافته که خطوطرا از هم میدرد ودیوانگی می‌کند ، فرصت نمایش می‌یابد. اردشیر دراین طرحها ، طراحی مقتدر ، شیوا دست وآگاه نمایانده میشود.

چندی پیش وقتی به‌کافه‌یی رفته بود ، پس از سه ساعت ، بیش از صد طرح ریز ودرشت از رقاصه‌ها ، آکروبات‌ها ، شب زنده‌دارها ، مست‌ها وگارسون‌ها بخانه آورد . وهمین طرحهاست که گنجینه‌ی مراجعه پذیری ازمناظر و مرایا ، ازکشش‌ها وکوشش‌ها ونیز هرگونه حالتی از رهایی اندامها برای او بشمار می‌آید . طرحهای آینده‌ی او دراین گنجینه نهفته است: زنی در رشته‌ی کافه لاتی ، مردی پشت پیشخوان عرق‌فروشی ومردی دیگر در رشته طرحهای تیمارستان ، درکنار هم قرار می‌گیرند تایك اثر هنری بوجود آورند . آنکس که او را نشناسند و نداندکه او از هرتجربه‌ی کوچکش ، بیشترین بهره‌ها را می‌گیرد ، صرافت‌شناسائی ودرك آثارش را از دست می‌دهد . تأثیر پذیری او ، درعین خاموشی غلیظ انداز سیمای فروتنش عمیق است . آمیزش او با زندگی ، درحالیکه مردی اجتماعی نیست ، ریشه‌دار است . «کنت کلارك» در کتاب «نظری به تصاویر» می‌گوید : «هنر بعنوان افزایش دهنده‌ی توان روح آدمی ، باید گزارشگر اشکال گونه‌گون زندگیمان باشد.» وهنر اردشیر ازاین خصیصه چیزی کم

ندارد .

ـ من از همه‌کس وهمه‌چیز تأثیر برمیدارم . همه چیزی را که می‌بینم می‌کشم . بیشتر اتودهایی‌که برمیدارم ، بعدها سایه‌هاشان رادرآثارم می‌بینم . مثلا تازگیها متوجه شده‌ام که چیزهایی که این اواخر طرح‌زدم، چقدر شبیه چهره‌های بیماران بیمارستان روانی هستند . بیشتر آدم‌هـای کارمند وپشت‌میزنشین اداره مورد توجه منند . چون فکر می‌کنم کـه زندگیشان خیلی توخالی و مبتذل است . پوك است . مسؤولیت و تعهـد برای من ، جز آفریدن یك اثر هنری کامل وبی‌نقص نیست .

اگر یك خصلتی در اردشیر باشد که من دیوانه‌اش باشم ، همانـا «سانتی‌مانتال» نبودن اوست . اینست که طرحهایش پر از خشونتی طاغی است . اینست که طرحهایش حتّه نمی‌زند تالبخندی از توگدائی کند.اینست که طرحهایش کلافه‌ات می‌کند ، و تو احساس می‌کنی که با تولد اردشیر، خواب راحت رادیگر ازتو گرفته‌اند .

اگر چه هنّاکی بعضی ازکارهای دانشگاهی و «قضا»یش آنها را ضعیف و سست کرده است ، اما توفیق چند اثر او انکار نکردنی است . ابایی ندارد که صریحاً بتو بگوید که حالتی از آدمهایش را از یك‌مینیاتور هندوستانی ، دیگری را ازیك مینیاتور ترکی اقتباس کرده است . یا از وقتی که بازی فوتبالیست‌ها و حرکات آکروبات‌ها و رقاصه‌ها را اتود برداری کرده ، آدمهایش ، معلق درفضایی بی‌اثیر ، یله شده‌اند ، ومن هنوز ماتم که چطور او که کارهایش آنقدر از قلمرو ذهن عامه‌ی روزنامه‌خوان بدور است ، توانسته تاامروز در موسسه‌ی کیهان دوام بیاورد . واگرکسانی که‌اکنون هوای او را دارند ، روزی حمایتشان را از او دریغ کنند ، باید عذرش راخواسته دانست .

کارهایی که‌انك اجتماعی دارد ، ازاو ، پشت سرهم ، اینجا وآنجا بمچاپ میرسد ، در یکی از این رشته کارها ، چاپلوسی را که کراوات اوطوماری بی‌انتها تشکیل داده ، جلوی میکروفن ، درحال نطق و خطابه می‌بینید . که چقدر یادآور این طرح تصوری «بل‌کلی» است : برك‌انجیر بجای آنکه زینت پائین تنه‌ی زنیکه باشد ، روی پیشانی او آویخته است ! اردشیر ساده هم هست وآسان‌یاب هم ، اما گاهگاهی ، تصویری از او که ترانه‌ی معروف «ازخون شهیدان وطن لاله دمیده» رانشان میدهد ، از خونی که برزمین می‌چکد ، لاله میروید که فاقد قدرت Primitive وامالت است واز اوبعید .

مثل گربه‌ی مادربی که بچه‌های نوزادش را دوست می‌دارد ، او نیز به طرحهایش دلبسته است . طرحی از چهره‌اش بمن نشان میدهد که خیلی چاق و گوشتالوست . میگوید که طرح مال چند سال پیش است و یکی از دوستانش کشیده و آنوقت‌ها خیلی چاق بوده و از پنج سال پیش به‌اینور ۲۰ کیلو لاغر شده که خنده‌دام می‌گیرد . واینهم آخرین طرح کاریکاتوری شفاهی است که از او بیادم مانده است.

باهم از «کالیجـاین» می‌آئیم بیرون و او طرحهائی راکه توی کافه کشیده زده زیربغلش وبمن میگوید :

ـ گربه‌ای دارم‌که جاش روی میزکار من است . روی کاغذهایم می‌نشیند وهیچ کس جرأت نداردکه ازآنجا بلندش کند . انگار نگهبان آن کاغذ پاره‌هاست .

هردو میزنیم زیر خنده . حیف که مست نیستیم ، وگرنه آنوقت شب عشقی داشت مست بودن.

آیندگان ـ ۳ شهریور ماه ۱۳۴۷

توضیحات

۱ ـ نگین شماره ۴۴ ، سال ٤٦ ـ کاریکاتور به‌تیزی تیغ ـ گریم‌امامی .

۲ ـ به‌وام از شمیم‌بهار .

۳ـ کاتالك بیست وپنجمین نمایشگاه ثالار قندریز .

٤ ـ نگین . همان شماره . همان مطلب .

۵ ـ Encounter ـ نمره ۵ سال ۱۹٦٦ . Scarfe in Newyork ـ نوشته مالکولم‌ماگریج .

٦ ـ به‌وام‌از P. Klee طراح ونقاش .

۷ ـ مقدمه «اویکنت شقه‌شده» اثر ایتالو کالوینو . ترجمه‌ی بهمن محصص .

● علی‌اصغر حاج سیدجوادی

با اردشیر محصص و صورتکهایش

به نمایشگاه اردشیر محصص رفته بودم که با قلم‌مویش و یا مدادش درخطی از خطوط جبهه که اول ودوم وسومش برمن معلوم نیست ــ و یا من صلاحیت تقدیر و تعیین آن راندارم ــ مبارزه میکند . نمیدانم من او را در کنار خودم وتصویرهایش احساس میکنم ویا اوخود را درکنار من ونوشته‌هایم .

بهرحال برای من که به تصویرهای او نگاه میکردم ، آدمهایش مهم بود . هنر محصص را در آفرینش ویا بازآفرینش دلقک‌های او باید جست‌وجو کرد که باصمیمیت وصداقتی لجوجانه‌آنها رایکجا با دنیاهایشان بادنیاهائی که باستفراغ و غثیان یك آدم سم خورده بیشتر شباهت دارد ، بازگو میکند . هنر بزرگ محصص درهمین آفرینش و بازآفرینش است درجائی است که او دراین صداقت عارفانه برای خودش دست وپا کرده است . محصص با تمام احساس وشعور یك‌انسان زنده وصاحبدل، درکوچه‌ها ودر کنار آدمها ودر متن اشیاء ودر فضای زندگی روزانه محیط خود قدم برمیدارد . صورتك‌ها رابدرستی ازاین فضا ودرمیان انبوه خلایق انتخاب میکند . صورتك‌هائی که محکوم یا حاکم باید بداوری احساس هنرمند ما بنشیند . تا او را در بازآفرینش صورتك‌های انسان‌نما یا انسانهای صورتکی تماشا کنند .

محصص در هنر خود به تصویر انسان‌ها بیش ازخطوط آفریننده محیط اهمیت میدهد واین خود دلیل تعهد ومسئولیت اودر آفرینش هنری اوست و من خود را در این نقطه بیش ازهرجا و بیش ازهمیشه درکنار او احساس میکنم . آدمی که درتمامیت وجود خود از دل و روده محیط استفراغ میشود ودر همان محیط خود را محکوم به لولیدن ولمیدن میکند.

محصص ابتذال چنین موجوداتی رآنشان میدهد بدون اینکه آنها را در مرز حاکم ومحکوم متوقف کند . انسان درکنار انسان یاقابل ستایش است و یا قابل تنفر . دیگر گمرك‌خانه وقرنطینه‌ای وجود ندارد . آنـــکه در متن بدبختی وفلاکت وگرسنگی از سیری به دلزدگی وتهوع میافتد وآنکه در کنار رفاه وخوشبختی به‌گرسنگی واسارت میگذراند ، هردو نفرت‌انگیز ورقت‌بارند . واین تصور بسیار ابلهانه‌ایست که انسان گمان می‌کند این دو نمونه انسان و یا نمونه‌های متضاد انسان میتوانند در قرنطینه‌های اقتصادی وفرهنگی و اجتماعی بنشینند . برج عاجی وجود ندارد . انسان اگر از عمق و اساس طبیعت خود عوض نشود و به بازآفرینش محیط خود نپردازد، درهرطبقه ودر هر درجه ودر هرنوع امتیاز از امتیازات اجتماعی از نصاب تعالی بدور است . محصص درقلمروی بیش ازدنیای یك کاریکاتوریست فاجعه میآفریند .

اگر ما احساس نکنیم که او اشیاء و عوارض وعلل و اسباب رادر پشت صحنه کار خود میگذارد ، هرگز فاجعه را درك نخواهیم کرد . در سرتاسر آثار اوسایه بزرگ انسان براشیاء واسباب وعلل وعوارض حکومت میکند ، انسانی که درهیچیك از قلمهای روانکاوی و یا غایت وجودی و ساختی سارتر وفوکو ویا پدیده شناسی هوسرل بزرگ نمیشود . صاف وپوست کنده انسانهای محصص چه حاکم وچه محکوم انسانهائی اخته و عقیم‌اند . اخته وعقیم از محیطی اخته ومحیطی اخته ازآدمهائی اخته .

محصص این آدمها راهمچون جرثومه‌های فلسفی درپشت هیچیك از میکروسکوپهائی که منظومه‌های فلسفی کنونی توصیه میکنند ، نمی ـ گذارد ـ چقدر حق دارد که این کار را میکند .

انسان امروز یك تنه مقصر وگناهکار است ویك تنه باید خود را شهید کند . او راهی جز ساختن جهانی دیگر و یا باختن جان خود برسر این هستی بزرگ ندارد . دراین جهان است که انسان ازهیچیك ازقرنطینه ـ های فرهنگی وعلمی واقتصادی واجتماعی سالم بیرون نمیآید و در این میان است که دیگر روانکاوی و فلسفه وجود ونظریه اصالت ساخت لوی ـ استروس قادر نیست که انسانها را درمحاکم مختلف قضائی تاریخ وجامعه ـ شناسی و روانشناسی تبرئه کند .

دراواخرقرن‌نوزدهم‌نیچه«مرگ‌خدایان»رااعلام‌کرد ولی‌چه‌کسی زنگهارابخاطر مرگ‌شیطانهابصدا درمیآورد؟ هیچکس وهمه‌کس، هیچکس مسیح دیگری‌نیست. وهیچ‌راهنمائی درجلوی‌قافله برای‌رسیدن‌بارض موعود

وجود ندارد . مسیح هرکسی در درون خود اوست وهمه قافله‌سالارند . دیگر زمان آنکه کسی صلیب را یك‌تنه بردوش بکند و دیگران رانجات دهد گذشته است . تابع بودن و مرید بودن حتی مرید و تابع ناب‌ترین عقاید کسی را در روزگاری که جز آفرینش و یا شهادت راهی نیست بـه فلاح و رستگاری نمیرساند و یا در شمار پاکان ونیکان قرار نمیدهد . هر کس باهرچه که در دست دارد باید برای آنکه مسیحی از خود بسازد . و آفرینشی را بیافریند وارد گود شود . وتاریخ روزگار ما حتی این مقدار از رستاخیز انسانی را نیز قبول ندارد باید با هرچه که در دست داریم مبارزه کنیم وبجلو برویم تاجائیکه انسان بمرز واقعی خود برسد ، آنجا مرز آفرینش است : آفرینش انسانهائی که دیگر برای توجیه وضع وموقع انسانی خود احتیاجی به مکاتب فلسفی ندارد . آفرینشی که دیگر انسان را بعنوان یك جزئومه فلسفی وفرهنگی واقتصادی وسیاسی ، بزیر دستگاه‌های میکروسکوپی نمی‌برد . آفرینشی که درقلمرو بزرگ وابدی خود انسان را باقانون وسنت‌ها و رسوم افسار نمیکند .

انسانهائی که در قلمرو ارزش‌های کنونی فرهنگ بشری فقیرند ومحکوم سعی میکنند خود را به مرز انسانهای برتر برسانند و انسانهای برتر دراین تلاشند که سنگرهای خود را حفظ کنند وآنچه راکه دارند از دست ندهند وآنچه راکه دیگران دارند ازآنها بگیرند . برچنین محوری قوانین اجتماعی واقتصادی وفرهنگی روزگار ما وضع میشود . در چنین منظومه‌ای هنرمندان خلق میکنند ومتفکران و فلاسفه در برجهای عاج خود می‌نشینند وانسانها را یکسره از ریشه خود جدا میکنند و او را در قرع و انبیق‌های آزمایشگاههای مجلل و با شکوه خود تجزیه و تحلیل میکنند . انسانی که از محیط و محیطی که ازانسان جدا شد ، دیگر بدرد مطالعه نمیخورد . یك چنین انسانی ویك‌چنین محیطی اخته شده است و موجودی که از زایندگی و توفندگی افتاد واز ریشه جدا شد ، صورتکی بیش نیست ــ خواه حاکم وخواه محکوم .

محصص چنین دنیا وچنین صورتك‌هائی رانمایش میدهد . نمایشی بس رقت‌انگیز و هنرمندانه است . بروید ببینید درکنارمحصص وصورتك‌های او بایستید . ولی بشرطی که در گمرکخانه حاکمین ومحکومین گیر نکنید . محصص بنظر من چنین قصدی نداشته است .

جا دارد که محصص نهیبی دیگر بخود بزند و به آفرینش دنیای تازه بایستد . دنیای شهادت یا جهان بزرگ آفرینش . دنیائی که از مرز

قانون‌ها و حاکمیت ومحکومیت درمیگذرد . خطوط کریه ونفرت‌بار رسوم وآداب وسنت‌ها از چهره انسان پاك میشود . این دنیائی‌است که درروزگار ما هنرمند باید نخست در درون خود بیافریند . و سپس آن را همچون صلیبی بردوش بکشد ، تا انسان را بریشه خود برساند ــ بریشه‌ای که بوی آشنای آن هنرمند را و انسان صاحبدل روزگار ما را یا بمرز آفرینش میرساند و یا بقلمرو شهادت میبرد .

هنر مخصص و خصوصیت کار او آنست که او به کشتار شیاطین برخاسته است واز خدایان بریده است . و این آن هنگامه‌ایست که هنرمند آدمی و نیز صاحبدل انسانی قادر است که ازخود خدائی بسازد . واین است سحر کلام و عصای جادوی روزگار ما . آنجائی که این آفرینش ازدرون انسان شروع شد ، خلقت بزرگ ومنتظر آغاز میشود .

انسان آفریننده ، نه انسانی که در آزمایشگاه جامعه‌شناسی همچون خوکچه هندی شکافته میشود و با نسخه‌های عالمانه به پهنه سرنوشت رها میگردد .

کیهان ــ ۲۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۸

● نیکول وان دورن

قلم بران وقاطعی که ضربات گزنده خود را بهیئت قضائیه وارد میکند

بین هنرمندان ، کاریکاتوریست بیش از همه کس در عصر خود از برای بیان اصل و اساس دنیائی که او را احاطه میکند بشهادت طلبیده شده است ، دنیائی که کاریکاتوریست او را در لحظات زودگذر و شگفت‌آورش بچنگ میآورد . نمایشگاه اردشیر محصص ، کاریکاتوریستی که او را با امضای ساده‌ی اردشیر میشناسند ، دنیا را بادیدی که خاص او است بما معرفی میکند و آن دید در اولین برخورد بطرز عمیقی بد بین است .

اردشیر ، معمیت‌های بزرگ بشری رامسئول میداندو آنان خبار تنداز:

ــ عدالت که در عین بینائی متهم را کور کرده و دهان او را می‌بندد ؛

ــ رجحان خورد کننده‌ای که دول پیش رفته نسبت بدول دیگر دارند؛

ــ مغزهای پرجوش «روشنفکرانی که تفکرات و اندیشه‌هایشان قربانی یك موضوع» شده است ؛

ــ ماده‌های خردپیکری که شهید افراد عنکبوت‌نما شده‌اند ؛

اردشیر آنچه را که میگوید حس میکند و چون هنوز با سوژه‌ی خود فاصله نگرفته با استهزاء لبخند میزند .

ضربه‌های انتقاد

تندی و تلخی هائی که در اردشیر مسکن و مأوا گزیده‌اند همه‌جا تا روی خطوطی که از قلم او جاری میشوند حضور دارند . خطوطی که موجز ولی فشرده از نکته ها است ، خطوطی که در عین سرعت بطرز خارق‌العاده‌ای نافذ و مؤثر است .

اردشیر برای آنکه بهتر پرسوناژهای خود را بزیور نقص و عیب بیاراید ، از اهداء هر نوع زیبائی بآنان دریغ میجوید . موجودات انسانی اردشیر ، انسان نماهای پشم‌آلودی هستند که بینی‌های نامتوزون داشته

و دندانهایشان شبیه دندانهای سگ‌ماهی است .

«اغنیا» همانند بادکنک‌هائی که از روده‌های گاو وگوسفند میسازند در هوا موج میزنند و از شدت چاق و چلگی ببالن شباهت دارند ، دست و پایشان کوچك و باریك بوده و مطلقا بدون معنی و استفاده شده‌اند. «فقرا» به ملخ میمانند و اکثر بانتهای سازوبرگی بند شده‌اند . عنکبوت های کریهی که ریخت انسانی دارند در کمینشان هستند . فقرا لخت و عور بوده با کاردی در پشت و یا تکدی در پای پشت مورد تهدید قرار گرفته‌اند. سرهای کوچکشان بتارهائی آویزان شده و یا آنکه بروی‌نوکهای‌تیز‌بیزه‌ه بنمایش گذاشته شده است .

باید اندیشید

قضات ، قیافه‌ی مردگان خون آشام (وام‌پیر) و صورت دراکولاها و فرانکشتین‌ها را دارند. نگاهشان وحشی و حیوانی بوده ودر آن نور خفیف مبارزه‌جوئی دیده میشود. این قضات بهمان سادگی که بتوان با آدمکهای یك خیمه‌شب‌بازی بازی پرداخت با موجود دار زده‌ی کوچکی بازی میکنند .

در این نمایشگاه ، ما از یك امر فردی (که عبارت از استعداد و قریحه‌ی هجاگوئی هنرمنداست) بمشاهده‌ی چند پدیده‌ی کلی میرسیم . جزئیات مربوط باندیشه در این آثار کم نیست اما طرح از برای این اجزاء جودی مشخص کرده است .

در این نمایشگاه پنج کمپوزیسیون بزرگ رنگی دیده میشود که بخشی از کل آثاری‌که مخصوص‌نمایش فیلمی در تلویزیون هستند میباشند. کمپوزیسیون این آثار رنگی با قدرت و شدت ساختمان بندی شده و در عین وسعت با جزئیات همراه است . رنگ‌ها طعم ترش و تند جانبی دارند. قدرت خاطره‌انگیز تابلوها بقدری نافذ مؤثر است‌که وقتی از نمایشگاه اردشیر خارج میشویم انگار دندانهای تیز، چنگال‌ها ، زوزه‌های بوزینه‌ها و بطورکلی انسانهای اردشیر در دنبال ما هستند .

ژورنال‌دو تهران ـ ۲۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۸

● رحمن هاتفی

هزلی گزنده و انسانی

نمایشگاهی از طرحهای رنگی وسیاه‌وسفید «اردشیرمحصص» در گالری سیحون برپاست ...

این طرحها دریچه‌ای‌ست به دنیای ارواح تاریک مغشوش ، موجودات لرزان بی‌چهره ، اسکلت های هیولاوار شهوتناك ، مشتی آدمك سراپاشکم، درنده، بی‌لگام وپرآز، بازهر وخون وتازیانه او از حقیقت فضائی میسازد و در چشم‌انداز این فضای‌نحس وتیره، اما حقیقی، افتخارات پوسیده ، مباهات و سرافرازیهای بی‌دلیل را می‌نمایاند .

دراین فضای تلخ و مرده‌ای که باگردش نوك قلم او بوجود میآید کابوسها رسولان حقیقت‌اند. همه‌چیز قیافه باطنی دارد و باطن ، مرگ‌آلود وکین‌خواه وحیوانی‌ست. کابوس‌ها در زمین باطن روئیده‌اند ...

***

به گمان من این‌کافی نیست‌که بگوئیم «اردشیر» بزرگترین کاریکاتوریست ماست واقعی‌تر آنستکه باورکنیم نام‌کاریکاتور در ایـن ملك با نام او آغاز میشود . و جز او ما چه طراحی را در این سطح و اوج نیرومنددارایم ؟

۶ سال پیش بود که ناگهان نام اردشیر جرقه زد . در این جرقه گذرا اما مشتعل ، نطفه یك سپیده و آغاز پرتوان نهفته بود . گـرچه «اردشیر» کار طراحی را از ۱۰ سال پیش از آن شروع کرده بود .

در این ده‌سال طرحهای او اتودهای بی‌خون و شتابزده‌ای بود که صمیمیت را نمی‌شناخت . یك جور تقلیدکم مایه تصویری از موضوعات داغ روز بود . کاریکاتورهائی‌که سلیقه‌های بی‌بار عامی را قلقلك میداد ، نیشخندهای انتقادی که جوهر و استخوان نداشت ، فطیر بود .

طرحهای «شیردختران» بمنزله پایان این دوره‌گمشدگی وکند

وکاو بود . این طرحها که در شماره هفتاد و دوم کتاب هفته چاپ شد، نشان میداد نقبی که او در خود میزد . به گنج رسیده است . و از این گنج بود که افعی گزنده وساحر هزل مهاجم او سر کشید .

***

از این پس خطوط اصل و مفهوم خود را می‌یابند ، ایماژهای زنده مثل خون و جان در طرحها به جریان میافتد . «اردشیر» راهش را یافته است . از همانوقت «امروز» را نوید میدهد، همانطور که امروز «فردا»ی فاتح بی‌تردید را .

سیاستمدارهای بادکنکی ، آدمهائی که ویترین دارالمجانین هستند، کاسبکارهای حریص موش‌نما ، خرده بورژواهای قربه شکمباره ، فرها ، ماده‌ها ، خانواده‌های خوشبخت مهمل ، ژنرالهای بادکرده نگوری ، معلولینی که عیب و نقص ظاهرشان کنایه از روح اخته و سوخته آنهاست ...

اینها آدمها و سوژه‌ها و عروسکهای این دوره «اردشیر» هستند . مایه‌های نقاشی عامیانه و قهوه‌خانه‌ای بعد از این مرحله به خطوط اردشیر راه می‌یابد ، در حالیکه طرحها تنفسگاه آزادتری یافته‌اند ، گستاخ اما حقیقی‌تر شده‌اند ، جان گرفته‌اند : اخم میکنند ، نیش میزنند ، پرخاش میکنند ، هجوم میبرند و در همه‌حال با هشیاری موذیانه‌ای به یك‌نقطه اشاره میکنند . این نقطه عفونت و گندوچرك است ، زیرپوست ما ، در ذات و معنی جامعه ...

***

«آندره برکوف» میگوید :

«در موضوعات هزلی تنها جوهر واقعی اعتراض است .» در هزل «اردشیر» اعتراض جای خود را به‌استهزا داده است ودر زمینه‌این‌استهزای شوخ و هتاك است که نظم ، عدالت ، قانون و مقدسات ابدی در ترکیب‌بندی اجتماعی خود تظاهر میکنند ، بدون بزك ، بدون لعاب ، عریان !

اگر «فورن» ، «هرمان‌پول» ، «دومیه» مایه هزل‌لطیفه‌وار و غرنده خود را از روح مضحکه جامعه سوداگر گرفتند، اردشیر درمحیطی میکاود که «چرکنویس» غلط انداز آن جوامع است . چنین‌ست که طرح های او پیش از آنکه نیشخند بزنند و بگزند ، وحشتناکند ، بوی زوال و گور میدهند .

مگر نه اینکه کاریکاتوریست محیط و آدمهایش را ازدرون می‌بیند، از پنهان‌ترین دهلیز روح ...

***

بخشی از ۳۰ طرح نمایشگاه اردشیر به تفسیر هجائی «عدالت» و «قانون» پرداخته . قانون کور و افلیج ، عدالتی که با پای لائیشت در انتهای خط بی‌نهایت عصر فضا به‌جستجوی لحظه حقیقت میرود . ترازوی «داد» روسپی‌ست ، هرزه و حسابگر و خود فروش است . و آنکه ترازو بدست اوست قاضی نیست ، سلاخ است . حالت عصبی تهدیدکننده ، نگاه درنده و قیافه لهیده حیرانی او، عدالت مسخ شده و مفقود را برخ‌میکشد .

ذوق هجائی اردشیر نه مطیع ، نه قاطع است . چموش و رام نشدنی است . به همه چیز حمله میکند ، گاه با تبسمی دلخراش و مشکوک بـه میراث‌های تاریخی، این مدال افتخارات ناکام مینگرد و گاه در برابر ستون‌های تخت جمشید ، کتیبه‌ها، سردرهای سنگی و پیکره‌های سائیده و ترک خورده که از اعماق هزاران سال تاریخ ، پیروز و خونین سر کشیده، روده‌بر میشود .

کدام موضوع وارزش و لحظه است که از شبیخون غریزه نافذ هنرمند مصون باشد ؟ هزل اگرهزل باشد بـا شامه‌ای تیزتر از سگ‌تازی طعمه‌اش را بومیکشد و می‌یابد .

اردشیر به هدایت این غریزه کنجکاو تا شعور اجسام و خون و مغز مردمی‌که احاطه‌اش کرده‌اند نفوذ میکند . او خطرناک است ، چراکه رسوا میکند . مگر نه «یوتوشنکو» گفت : «هنرمند خوب در جامعـه بد قتال است .»

اما زمینه اصلی نمایشگاه اردشیر قیافه باطنی دنیای امروز است. وفاداری به انسان هنرمند را به سنگر میکشد . دنیائی‌که خون حقیقت را میمکد آشتی پذیر نیست. «شاندور» باشعـرهایش میجنگد ، اردشیر با سلاح هزل . این لحظه‌ای‌ست‌که هنر بخود حق میدهد با حفظ اصالت به میدان سیاست قدم بگذارد . گرینش عمدی نیست ، منطق تکامل است . و حقانیت هنر درکمال اوست .

خیمه‌شب‌بازی های سیاسی ، بلعیدن کشورهای بی‌خون و فقیر ، هجوم استعمار و براین متن تاریک ، تفسیر انسان مضطرب معاصر ، ارزش های جهانی طرحهای اردشیر است ...

کیهان ــ ۲۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۸

● نیکول وان‌دوون (فلورانس)

اردشیر می‌گرد، پنجول می‌کشد و پارس می‌کند هجو درنده!

این آخم تند، این زهرخند، در گالری سیحون، غریو برمی‌آورد، پارس میکند، پنجول می‌کشد، می‌گرد ونیش می‌زند در این گالری، اردشیر محصص، کاریکاتوریست نامی، بسیاری از بدی‌ها وعیب‌های‌دنیای متمدن ما را در معرض نمایش قرار می‌دهد کالبد شکافی می‌کند، تحلیل میکند و به سخره می‌گیرد.

بیش از آنکه برعهده هنرمند (آرتیست) باشد، برعهده کاریکاتوریست است که گواه زمانه خویش شود و عصر خویش را تصویر کند. هنرمند، الزاما، «مهذب اخلاق» (مورالیزاتور)، نیست، اما کاریکاتوریست همیشه بالذات چنین است. هنرمند میتواند بیطرف بماند، کاریکاتوریست اصلا نمی‌تواند. کاریکاتوریست بمحض آنکه خطوطی را برصفحه، نقش می‌کند، موضع می‌گیرد.

اردشیر، از موضعی که انتخاب کرده است، با شدت وحدت، دفاع می‌کند. او قلبا متعهد است، پا بزمین میکوبد، بیقراری میکند، خطوط قلم‌اش، بهمان قدرت ضربه‌های اندیشه گزنده او است. اردشیر هنوز آنچنان گرفتار اندیشه‌اش نیست که از نمایش رگه‌های نمایان هزل (HUMOUR) در آثارش، غافل بماند. او هجو می‌کند و هجو کردنش، شیئی تند و تقریبا مایوس کننده دارد. برای این همه بدبین بودن که در اردشیر وجود دارد باید خیلی جوان بود.

در این نمایشگاه، اردشیر به صاحبان مسند قضا، به ثروتمندان و به روشنفکران، حمله می‌کند. اگر اردشیر، برخلاف نمونه‌ها و پرسوناژهای دیگرش، به قضات، اجازه استفاده معمولی از دست‌هایشان، و از پاهایشان را می‌دهد برای آنست که آنها بهتر دهان بند بگذارند،

بهتر هلاك كنند ، بهتر كار كنند . وبالاخره بهتر بدار آويزند.

بزرگترين كار روشنفكران، بنا به‌قضاوت اردشير، كله آنها است . بنابراين ، براى آنها كله‌هاى كنده ، درست مى‌كند . بعضى وقت‌ها اين كله‌ها به شكل بمبى آماده انفجار ترسيم مى‌شوند .

ثروتمندان و پولدارهاى اردشير ، عضو ندارند ، يا تقريبا عضو ندارند و اگر اعضائى دارند اعضاء آنها زائده‌هاى مضحك ، لاغر وخشك يا بصورت قلاب‌هائى هستند كه فقط باين كار مى‌آيند كه جسم نحيف ، لاغر وبرهنه مرد فقير را مانند آدمك خيمه شب‌بازى و آلتى بى‌اراده به چنگال بگيرند .

ثروتمند اردشير ، چيزى جز يك جثه عظيم ، گرد ، ومانند «بالون» متورم ، ندارد ــ بالونى كه در هوا شناور است و با اندك ضربه‌اى، مى‌تركد . ثروتمند اردشير ، يك كلاه مضحك برسر دارد : آرواره‌اى شبيه آرواره ماهى دارد ، بازو گشوده ، ترسناك ودر عين‌حال مضحك ... مرد ثروتمند و خرپول او اغلب شبيه عنكبوتى تصوير شده است كه در كنج ديوار ، كز كرده . مرد فقير او ، شكل ملخ است . پشت‌اش ، آماده پذيرش ضربه‌هاى چاقو يا ضربه‌هاى «اردنك» است . كله‌اش از تنخ آويزان شده ، يا برنوك نيزه قرار گرفته است .

يك قاضى در لباس مخصوص قضا ، قفل بردهان متهم مى‌زند . قضات ، قيافه «فرانكشتين» را دارند ، ثروتمندان ، دهن‌هاى حريص و بلعنده دارند ، روشنفكران ، چشم‌هاى گيج ومات دارند . وتمام اين‌ها ، بنحوى ستايش‌انگيز ، ترسيم شده‌اند . قدرت و كشش خطوط اردشير بهمان اندازه گزنده و درنده است كه هجو و طنز او . اما وقتى اردشير ، ازاينهمه گزندگى خسته مى‌شود بيشتر مى‌تواند به فكرهاى وسوسه آلود خودمشغول شود .

مرحله بعدى ، ديگر خاطر ما را شاد و تازه نمى‌كند ، بلكه ما را بفكر كردن وادار مى‌كند . واين امر ، ازورای سمبول هائيكه مانند آداب بيرحمانه مذهبى ، رويهمرفته ، جنبه‌اى اطمينان بخش دارند حاصل مى‌شود.

در ميان طرحهاى اين نمايشگاه ، پنج اثر بزرگ رنگى جلوه‌گرند كه قسمتى از يك سرى طرحهاى مخصوص فيلمى است كه تلويزيون خواهد ساخت . جزئيات و ريزه‌كاريهاى اين طرحها ، بنحوى معجزه‌آسا ، جالب نظرند و به عظمت وغنا وفوق‌العاده بودن خود طرحها ، لطمه‌اى نمى‌زنند رنگ‌هاى تلخ ، تم‌ها را در بر مى‌گيرند . برخى از «پرسپكتيو»ها نيز از

اصالت و تاثیر چشم‌گیر و قابل ملاحظه‌ای برخوردارند .

اردشیر ، فقط یك «موراليزاتور» با اندیشه‌ها وافکار سخی و بخشنده وخوی ومزاج جنگی نیست . او طراحی طراز اول هم‌هست . خطها و طرح‌هایش ، همچون اندیشه‌هایش ، از اصالت گیج‌کننده و ضربه‌زننده برخوردارند .

آیندگان ــ ۱ خرداد ماه ۱۳۴۸

● جواد مجابی

صورت ومعنی در آثار اردشیر

حسبحال

پدر اردشیر محصص ، قاضی دادگستری بود و مادرش رئیس دبیرستان . او بین دوکفه قانون و تعلیم متولد شده است .

پدرش را زود از دست داد ، بگویم که اردشیر در رشت متولد شده است ، تحصیلاتی در رشت میکند و در دبیرستان های تهران . بعد دانشکده حقوق را میگذراند . در وزارت آبادانی و مسکن شغلی میگیرد تحمل نمیآورد استعفا میدهد .

در جراید عصر و توابع آن کار میکند ، و در مجلات هنری ، سه نمایشگاه از کارهایش (٤٦ ــ ٤٧ ــ ٤٨) برپا میشود .

با نمایشگاه سومش شهرتی خارج از مرز بدست میاورد و مجموعه‌ای از کارهای او در ایران بزیر چاپ میرود .

بمناسبت موفقیت پی‌درپی‌اش ، مختصری درباره او می‌نویسیم و مفصلش بماند برای فرصتی که مجال و مصلحت باشد .

دیدن و ندیدن

اردشیر وقایع نگاری است که حادثات زمانه را بدلخواه رقم میزند و چنان سرگرم کار خویش است که به سنگنبشته‌ها و سرمشق‌ها توجهی ندارد .

اردشیر از تعریف شدن میگریزد ، هربارکه او را در چهارچوبی محدودکنی تآقاب پرداخته شود ، او بچالاکی از درون آن گریخته است.

این وقایع نگار گیج ترسیمات و مرقومه‌های خود را دائماً گم میکند . همواره آماده است تا «نیامده» را رقم بزند ، و همین وسوسه او را بـددلهره ثبت دائمی وقایع کشانده است .

محصص ، خوب نمیتواند ببیند ، آستیگمات است ؛ عینکی دارد که

دائماً شیشه‌های آنرا شفاف نگاهمیدارد .

«خوب ندیدن» نه از آنروست که او عینکش را گم کرده باشد ، و آنچه را که همه میبینند ، نمی‌بیند ، یا از دید یك سنجاقك بدنیا نگاه میکند، یا از منظر یك هیولا ! آنچه که ندارد دید یك آدمیزاد متوسط‌القامه است که بتوان او را «همشهری نجیب» خطاب کرد .

وقتی که خوب نمیبیند ، نمیتواند یا نمی‌خواهد که ببیند : آنچه که از تصورات او به حیطه تصویر درمیآید ، بیشتر پوشیده میماند .

گودال فاصله

میتوان حدس زد که اردشیر بر اثر حادثه‌ای ــ کدام حادثه آیا ؟ ــ دیگر بار دیده براشیاء و اشخاص گشوده است ، او متوجه یك فاصله است ، شاید یك گودال پاسکالی ، یا فاصله‌ای بین دریافتی از سطح تا عمق ، با دیدن دنیا و اهل آن هر چیز را تازه بنازه ، میبیند و در برابر عالم قدیم، این توریست بی‌نقشه شگفت‌زده، هرچه‌را تجربه میکند، اما این تجربه را توو دیگران هم روزگاری شاید سر کرده‌اید ، این بدیهیات ، یکبار دیگر از دوایر متناهی عینك اردشیر میگذرد و ، کجای کار عیب کرده که حاصل این تجربه‌ها ، دیگر بدیهی نیست ؟ همچنان که او شگفت زده به دنیای قدیم نگریسته شما حیرت‌زده در برابر آثار او انگشت بدهان مانده‌اید ، آیا تنها حیرت منعکس شده است ؟ با حرص کسی‌که از ایجاد رابطه (بادوروبری‌ها) منع شده باشد اینك او به‌کشف ارتباطات پرداخته است .

همه‌چیز را دیر شروع کرده، حتی نگاه کردن را حالا این بچه‌که رشدی ناگهانی و غول‌آسا دارد بجای خواب و خورش ، دیدنی‌ها، دورو بریها را میبلعد ، انگار پس از خوابی دراز در سرزمین عجایب دیده گشوده باشد و هم ثبت وقایع را مقامات آسمانی برعهده‌اش شناخته باشند .

زشت‌نگاری

اگر چه‌کاریکاتور بالنفسه نوعی زشت‌نگاری است اما پورتره‌گراف اردشیر حکایتی دیگر دارد .

برای مؤسسه‌ای ، کتابی از کاریکاتوریستهای فرانسه میپرداخت، پانزده کاریکاتور در این مجموعه تنها به حضراتی اختصاص داشت که میشاشیدند که البته این رقم و جرم ، در برابر سرونازها ، تنومند هـای

خوش برجستگی ، لگوریها ، زائده‌دارها ، و الواط او ، عاقبت بخیر است.

زنان پوشیده و مغبغبی که در کارهای اولیه او رخ مینمودند پیدا بودکه روزی ــ بی‌قباحت ــ برهنه خواهند شد . اما زشت نگاری را نباید بدین کارها ، منحصر کرد ، که اندکی از بسیاری کارهای او بند .

این مرد محجوب و مرتب‌که اخلاقی مستحسن دارد دنیا را زشت، کثیف میبیند وگاهی چنین میپسندد .

دیوانه‌ها ، فقیران ، گرسنگان ، محبوب او نیستند اما سوژه‌های محبوب او هستند .

او برای آنها نمیکشد ، آنها را ترسیم میکند وقایع‌نگار ، گیج شده است که چرا تمام شگفتی‌ها و روح زندگی در این آدمها جمع شده است . اگر «سیرل» نقاش آدمهای مرفه است اردشیر نقاش مجانین ، دون اشل‌ها و بی‌دست‌وپا هاست نقاش توده فقیر واین تعهد را به طبع نه‌طبق تئوری ــ پذیرفته است .

با هم ماشین‌نویس نیمه دیوانه‌ای را میشناختیم ، طرحهائی‌که از او پرداخته است رضایت خاطری فراوان برایش ببار آورده است. کارمندی که دیوانه است ، یا دیوانه‌ای‌که در خدمت دولت است .

این ماشین‌نویس مخبط با ظهورش درکارهای اردشیر ــ از رونق بخشیدن بکارها بگذریم ــ مفتاح‌رازی بود ، اردشیر که بهترین اتودهایش، را در بیمارستان روانی رقم‌زده و در ادارات دولتی ، اکنون با یافتن دیوانه‌ای در اداره ، بنوعی صرفه‌جوئی در وقت برای ترسیمات خود رسیده بود و نگاهی دقیقتر و یك اشارت کوتاه لازم بودکه دریابد ، دنیا پراز دیوانه‌هائیست که زیر سایه دولت‌ها ، شغل شرافتمندانه‌ای دارند وقتی که دریابی عقلای دور و بردیوانه هستند ، و حتی چون بسیاری از دانایان در این هنگامــه در عقل خود نیز شك‌کنی، وقتی برای هدفی که مرگ است اینهمه پــرنده و چــرنــده را بجــای کــوشنده میبیابــی ، وقتــی که (برای توضیحات بیشتر به فلسفه پوچی و تمام آثار ادبی و هنری در باره «آبسورد» مراجعه کرده‌اید لابد ..؟) در این هنگامه آنکه نمیبیند کور است و هم آنکه نمی‌خواهد ببیند . دست اما اینجا وظیفه خود را خوب انجام میدهد ، هراسناکترین آدمها ، حالت‌ها ، بیماریها را بگــردش قلمی واقعیت تجسمی می‌بخشد .

او عینك بدبینی بچشم نزده است ، چرا که بدبینی نقیصه بصری نیست که معالجه شود ، این دنیاست که باید عوض شود ، اردشیر به‌نوسازی

علاقه ندارد فعلا دارد خراب میکند . قلمش تیشه‌ای است که میدرد ، می‌تراشد ، تا به جوهر نقص ، بمایه زشتی به ستون فقرات کثافت و جهل برسد ، گرافوس‌های او بوی‌لاشه و ساطور میدهد . آشنا به بیماری و بی‌عطوفت به بیمار ، او بشیوه یك جراح با انسان روبرو شده است .

آیا بیماری را درست تشخیص داده ، آیا حق دارد همه‌کس را روی‌میز عمل بخواباند و مغز و دل و جگرش را درآورد ؟ و آنها را ، این یك لائیهای مضحك وبی‌رمق را در عرصات زندگی روزمره رها کند. این آسیب‌شناس ، از درمان‌شناسی بهره‌ای ندارد ، تقریباً بآن بی‌اعتناست ، اما اینرا میدانیم که این جراح ، شب و روز روی مریض خـود خم‌شده است و تمام حرکات او را ، چانه انداختن های مکررش را میبیند . کدام عضو فاسد او را باید برید ، فاسدترینش را ؟ مرگ دربطن مریض‌لانه‌کرده، جراح با حوصله نه در نبض نگار ، که در چشمهای مریض مردنی زل‌زده است .

اگر طرحهای او کاملا خصوصی باشد (که حتماً نیست) با اینهمه باز مقطعی از طرح عمومی بدست میدهد ، که الحق گریه‌آور و خنده‌دار بوده است .

در این ملك کاریکاتور را پیش از این و پیش از او کسی اینهمه سیاه و سیاهکار ندیده است . این طرح‌ها ، برای خنداندن کسی بوجود نیامده است نه برای گریاندن ، برای متوجه‌کردن همه ما خلق شده است . جراح خاطرات بدترین دقایق خود را تحریرکرده است . در بیرون اطاق عمل ، عابر میخواهد یك لطیفه بشنود ، همین و بس ؟

«تورج حمیدیان» مینویسد :

«مردم بغلط میپندارند، کاریکاتور باید آنها را بخنداند کاریکاتور نقاب از روی واقعیت برمیدارد که گاهی نه تنها خنده‌دار نیست بلکه تأسف‌آور است .»

اصلا قضیه نقاب برداشتن در بین نیست ، برای پوشیدن اینهمه زشتی دیگر نقاب کافی نیست . آقایان چشم بندها را بردارید !

دست ابزارهای محصص

آدمهای یك‌لائی ، جنرالها ، و حوش و جن وپری ، سیاستمدارها، کارمندان . گارسن‌ها . تازه بدوران رسیده‌های وابسته و پیوستگان طبقه محترم بورژوا . در شهر کوچك حافظه اردشیر خوش‌نشین شده‌اند .

شطرنج‌باز ــ اردشیر ناشیانه شطرنج میداند ــ بشوقی کودکانه عناصری را در کنار یکدیگر میچیند که در وهله اول بی‌ارتباط مینماید . اردشیر این عناصر را از کجا آورده و چطور نشان می‌دهد :

جنرالها ــ امیرتومانهای دوره قجار ؛ مجموعه‌های حمایل و تبختر و بازهت را لابد دیده‌اید .

اردشیر آنها را از زندان افتخارآمیز سفرنامه‌ها ؛ خاطرات؛ عکس های پراکنده نجات داده و آنها را یکبار دیگر بما ، اسلاف‌آن عاقبت‌بخیرها نشان می‌دهد .

در این بازشناسی تنها یك‌اشتباه عمدی پیش آمده است : در سر ــ دوشی جنرال پوسیدگی لانه کرده ؛ امیرتومان دیگر با ابهتی که برکرسی امارت مینشست روی مستراح فرنگی نشسته ؛ چای دیگر دسته سیفون به زنجیره مدالها بسته شده است .

جنرال دیگر بجای اینکه کنار صندلی استیل عکس‌بگیرد، روی‌آن پریده است و ... همینطورها . بعد از جنرالها بگارسن‌ها برمیخوریم بخاطر وجوه اشتراکشان در ادب ظاهری ، قیافت سرو وضع و خوش بنیگی و خوش خدمتیشان . گارسن هتل‌های درجه یك که ازبالای شانه بمشتری اتفاقی نگاه میکنند و «بیل» را در قلب شیگردهای باروتریا فرو میکنند گارسن‌های مفاوك کافه‌های هنرمندان ، گارسن‌های چندکاره ، آشپز خدمتکار ، مستمند ، گارسن‌های بدبخت بین‌راه‌که از مقام هتلداری به حضیض مسافرخانه‌چی ، پالتردار بودن نزول کرده‌اند . این دوگروه که درحوزه نفوذ خود بیداد میکنند در کارهای اردشیر خوب از آب در آمده‌اند جزاینکه جنرال‌ها زود تبعید شدند (شاید بعلت عدم امکانات چاپی) و دومی هنوز هم فرأوان و گوناگون است کارمندان اردشیر موجوداتی هستند که بجای و پول چای زنده‌اند و پرونده پیچ شده‌اند .

واقعی‌ترین قهرمانان نقاش ، کارمندان موظف اداره جاتند ، و بیشتر از همه این طرح‌ها در جراید عصر چاپ شده است ، چرا که کارمند سوژه جاودانی جراید است . و آماج امیدهای عبث .

کارمندان اوکه بعلت اینکه آمادگی برای تمام بدبختی هائی دارند که مردم بدیدن و شنیدن آن دلخوش میشوند ، زود بزود در روزنامه چاپ‌میشدند گرچه بیشتر آنچه که چاپ میشد دارای آن خصائصی است‌که هر اثر را قابل چاپ میسازد و لاجرم در سلسله ارزشهای دنیای اردشیر مقام نازلتری دارد .

آنچه که اردشیر را چون بهمنی در سراشیب ژورنالیسم میغلتاند . همین «کاریکاتور روزه» بوده است . و عامه بیشتر ، اردشیر را با همین طرحهای سردستی و با کراه حمل شده میشناسند وحق هم دارند که بدین باشند .

پشت میزهای تکنتو ، کارمندهای قراضه، تراشیده سنجاق شده به پرونده ها ، اوراق شده اند . منتظر خدمت ها ، معلق ها هم از نظر دور نمانده اند . منتظر خدمتی روی‌میز نشسته و یك صندلی را بروی دست گرفته، راستی چه خدمتی میتواند انجام دهد ؟ کارمند معلق بحالت بالانس روی‌میز، هنوز هم برق وقتی امور اداره میپردازد .

اردشیر میگوید کارمند آنقدر بمیز علاقه دارد که شایسته است بوقت احتضار زیرمیزش جان کند .

او در پرداخت چنین محیط و آدمهای خود باختنای ماهر است مقاله های «دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوادی» و «کریم امامی» درمطبوعات باعث شد که تحولی در کارهای ژورنالیستی اردشیر ایجاد شود .

ژورنالیسم خوب و بد

نوشته های ایندو قلم اندازهای آزادنه را مجاز میداشت و میدان وسیعی برای تخیل باقی مینهاد .

امامی مینویسد : «هربارکه ما حق پیشنهاد و فضولی برای خود قائل شدیم و به او گفتیم فکر میکنیم اگر فلان‌جور یا فلان‌جور بکشد برای مطلبی‌که در سر میپروراندیم بد نباشد حسابی از خجالت ما درآمد و بهتر و تیزترش را تحویل ما داد .

واضح بودکه ما با هنرمندی سروکار داشتیم که میتوانست حرف اجتماعی‌اش راتقطیر کند و آنها را بصورت قطره‌های پاك و باوزن ـ اشك نه ـ اسید در بیاورد .»

اردشیر در سالهای ٤٦ و ٤٧ و ٤٨ سه نمایشگاه داشته است که اولی در دالار قندریز بود و سومی در گالری سیحون و این آخری وقف «سیاستمداران و حاکمان» بود .

دیوانیان ، دیوانگان عدالت، کاژه سیاندریها، استادان عینکی‌جغد آسا ، دوالپاهای سیاسی که در مرزهای جغرافیائی بیرون و درون سلتاق میکنند ، آدمهائی که مغز ، دهان خود را قفل کرده‌اند ، محکومان این نمایشگاه بودند . اینان در کنار مقاله‌های دکتر سیدجوادی چاپ شده بود و

همو مینویسد :

«اگر احساس نکنیم که او اشیاء و عوارض و علل و اسباب را در پشت صحنه کار خود میگذارد ، هرگز فاجعه را درک نخواهیم کرد . در سرتاسر آثار او سایه بزرگ انسان براشیاء و اسباب و علل و عوارض حکومت میکند .

انسانی که در هیچیک از قالبهای روانکاوی و یا غایت وجودی وساختی سارتر ، فوکو ویا پدیده شناسی هوسرل بزك نمیشود . صاف و پوست‌کنده انسانهای محصص چه حاکم وچه محکوم انسانهائی اخته و عقیم‌اند ، اخته وعقیم از محیطی اخته ومحیطی اخته از آدمهائی اخته» .

اردشیر بی‌آنکه باشخاص معین و مشاغل مهم ، حمله برد سیستم اجتماعی و توابع آنرا محکوم میکند ، او بوزیر وقاضی و وکیل‌دادگستری توجه ندارد . دادگستری را بداوری میکشاند . واما دستمایه او انسان است و اخلاق انسان نمایندهٔ اخلاق سیستم حاکم .

برای دادگستری او از چهره‌های میرغضبان استمداد جسته است، از سوسك وبوزینه برای پیشرفت و واپس مانده . در نمایشگاه کاری هست که مرد با حالتی آمیخته از اروتیسم واستراحت وسبعیت بوزینه‌وار درهوا ایستاده است وسرنخ چاربای تاك‌لائی را بدست‌گرفته ، ویك جفت کلاه موقعیت اینها را بعنوان سیاستمدار وتابع معین میکند . واگر نشانه‌های کلاه هم نمیبود ، این رابطه همچنان ، درمقیاسی وسیعتر حتی در خانواده صادق نمیبود ، اما اردشیر جبهه گرفته است .

در این کارها «انسان» را باوحوش و اشیاء ترکیب‌کرده ، راحت‌تر بگوئیم مسخ میکند . این کارکه پیش از او درکوبیسم ترکیبی آزمایش‌شده بود یکبار دیگر تعجب خلق‌الله را باعث میشود .

آدم ــ سوسك‌ها که در پی‌گزیدن یکدیگرند ، بوزینگان معلق‌زن، که برفراز سطلهای زباله پروازی حریصانه دارند ملخها ، هشت‌پاها واجنه که مأمور ربودن خواب از چشم مردمند اینهاکه در تجسدی دیگر احتیاج بپرده پوشی نداشته‌اند ، در یادداشت‌های روزانه اردشیر به فراوانی پیدا میشوند .

او دنیا را بی‌عدالت ، شلوغ ومسخ شده میبیند خطوط برنده‌اش، جوش‌ها را برتن متظاهران دریده است .

پیکاسو برای تفریح شاید و یا کارآموزی آثار ارزنده تاریخ هنر را یکبار کپی کرده است اما رنگ پیکاسو برپیشانی آثار خورده است .

کارها جدی، ترس‌آور است ورنگ گولزنک پیشین را ندارد اردشیر همین کار را با مینیاتورها، عکس‌های یادگاری، کافه‌ها، حرکت‌ها، وحدتها بگنجینه تصویری ما کرده است و ادامه میدهد.

او دانه‌های فریبنده تاریخی را، عشق، جنگ، افتخار و ... را از هرجا میگیرد در آسیاب خشم وتمسخر خود آرد میکند نانی میپزد که غالباً بدهضم است.

مینیاتورهای او بازگردان عیش ونوش‌های دوران ناصری است و پاره‌ای از آنها جنگ‌آوران شوخ چشم افسانه‌ای را به آماج طعنه‌میگیرد.

اینجا بارگاه را برسرنیزه‌کرده‌اند، پرسیدم این اصطلاح را میدانستید: برسرنیزه کردن، گفت نه، گفتم پس چگونه برسرنیزه‌کرده‌ای اینهمه حشمت وجلال را؟ ساکت شد و معلوم بود از روی طبع. نمونه‌کامل کارهای مینیاتوری اردشیر در یك طومار ۳ ــ ٤ متری است. تمام حالاتی که خنده‌دار بودن آقایان را ــ هرکه را بیهوده میجنگد ــ نشان میدهد.

دو صف طویل از شرق وغرب صفحه پس از تیزکردن تیغ‌های خود نزد استاد چاقوتیزکنی (شاید مریخ) سرازیر میشوند. و به‌کشتاری عبث می‌پردازند.

در این پانوراماى فجیع، جنگ و عشق! احمقانه‌ترین هیأت تاریخی خود را بازیافته است.

در این پرده! دیده‌ام سربریده‌ای را که چکمه‌کسی را می‌لیسید دیده‌ام سرهای بریده‌ای که میخندند! مردگان عشقباز! عاشقانه، کینه‌جو، مقتولانی‌که در رستاخیزی ابلهانه دیگر بار بجنگ برخاسته‌اند شقه شده‌هائی که هنوز «قد» بکمر نداده‌اند دیده‌ام کسانی راکه هیچ‌چیزشان واقعی نیست حتی شهید شدنشان.

سوژه ــ بی‌سوژه

کاریکاتوریست میهنی به سوژه زنده است سوژه را یا سردبیرها میدهند یا جراید شب پیش. سوژه‌ها را سردبیر تعریف میکند، هدف را میگوید (خیلی نرم‌که بجائی برنخورد) کاریکاتوریست در دفتر مجله مینشیند سوژه را قلمی میکند و در حقیقت او مصور اندیشه‌های سردبیر است.

اما اردشیر سوژه را ازکسی تحویل نمیگیرد، خودش هم به آن

توجهی ندارد بحثی مفصل داشتیم با دوستان برسراین موضوع ، که چطور طرح‌های اردشیر در عین حال که پر از مضمون وغیرآن است بخاطر سوژه‌ای خلق نشده‌اند .

«همیشه عناصر سازنده طرحهای او از تخیل مایه میگرفتند تا از پدیده‌های عینی گرچه ممکن بود اینده ،از یك حادثه خبری سرچشمه گرفته باشد ، اما نقاشی‌ها وتبدیل آنها بنکات تازه بصورتی بود که گاه اشخاص که خود در حادثه‌ای که موضوع نقشی از آن سرچشمه میگرفت دست‌داشتند، آن حادثه را از نقشی باز نمیشناختند .»

(ری وانکینسون : درباره جرالد اسکارف) اردشیر پیش ازآنکه یك کاریکاتوریست باشد (بمعنای محدودی که در اینجا معمول شده) طراحی است که کاریکاتورهم میکشد . او پیش ازآنکه در دادگستری کار کرده باشد یا سر وکارش بدانجا افتاده باشد ، باسق سیاهش پیشگوئی میکند و درست هم درمیآید . او روابط حاکم ومحکوم را میشناسد هرچه راکه بنوعی وابسته رابطه حاکمیت باشد میتوان در خم رنگرزی جهالت بیدادگری زد . حتی وقتی که افسران سوئدی را میکشد ، چنین رابطه‌ای در حرکات و حالاتشان بچشم میخورد یا در رابطه حاجی ونوکرش یا کارگران حمام (درقصه جن) . او نمیخواهد قضاوت کند تا مجبور باشد اسناد طرف دیگر را هم مطالعه کند ، او میبیند واینرا میداندکه باید محکوم کند، نه بادعانامه دادستان اعتناء دارد نه‌بدادخواست متهم، میداند که جرمی واقع شده که هردو سوی قضیه در آن به نسبتی شریك بوده‌اند، دچار تردیدهای روشنفکرانه نیست ، با قاطعیت آنچه راکه در دسترس‌دانائی وتخیل اوست قلمی میکند .

«اگر موضوع کاریکاتور بآسانی وجود نبیند اصلا وجود نخواهد داشت . من چیزهائی میکشم که آسان میباشد . هرگز بطرح یك صورت فکر نمیکنم ، آنچه راکه میدانم اینهاست گربه‌ها ، خانه‌ها ، اسبها ، ابرها ، سعی من در اینست که هرچیزی را بآنچه میتوانم بکشم تبدیل کنم . من آنچه را که میبینم ، نمی‌کشم ، بلکه آنچه را میدانم بوجود میآورم .»

(از مقاله هارولد شوینبرك درباره (ستاین برگ) سوژه اصلی اردشیر «قربانی شده‌ها و قربانی کنندگان» است .

او در این رابطه است که به‌کشف دنیا میپردازد . کسانی که نمیتواند (یا نمیتوان) برایشان کاری کرد نه اشك ریختن بردردهایشان نه فحش‌دادن به بدقلبی و حماقت‌هاشان ، آیا ما آینه داریم ؟

ضدانسان

در وهله اول اردشیر یك (ضد انسان) است ، منظمی که او از بشریت میدهد ، گندیده وبر از پوسیدگی است . تنفر او از فرد شروع میشود ، به گروه ، جامعه ، سیستم وبه مفهوم انسان میرسد .

خشمی جانگزای در درون او لب پرمیزند . او در این جراحی بی‌امان بدنبال چیست ؟ اردشیر به‌کشف زشتی‌ها همت گماشته است . ناتوانی و مرگ وجنون طنابهای این سقف است که زندگی خود را بدان حلق‌آویز ، آویخته است .

تابلوئی بردیوار روبروی من از «اردشیر» هست . مضمون عکس یادگاری است : بی‌ضررترین کاریکاتورهای اردشیر .

چند نفر در بیابانروئی ــ شاید در ایام نوروز ، در یك مسافرت تفریحی عکس گرفته‌اند . این کاریکاتور بظاهر خنده‌دار نیست چند نفر ایستاده‌اند همین ، اما وقتی چندبار آنرا دیدی متوجه میشوی اینها دیوانه‌اند و چند احمق که بی‌کنترل و زحمتی آزادانه در برابر دوربین پژگرفته‌اند .

این بی‌پیشانیها که جانه‌گنده ، چشمهای احول وخنده‌های ابلهانه‌ای دارند ، در یك ابدیت ثبت شده‌اند ، محیط دور وبرهیچ جا نیست و همه‌جا هست . گل وستون وسقف و خیابان وآفتاب ..

زیر آفتاب کدام‌گوشه‌ای این مجانین آزادانه خود را ثبت تاریخ کرده‌اند ؟ نه ، تنها در این تصویر نیست که اردشیر این چنین خصمانه و بی‌عطوفت با انسان روبرو میشود او درتمام کارهایش خنجر تیز خود را زیر گلوی بیننده میگذارد . بیخود نیست که خیلی از بینندگان وفادار کارتونهای او اخیرا دلسرد شده‌اند. اردشیر حمله سرتاسری خود را تا حواریون وفادارش نیز گسترش داده است . تنها بشوخی میتوان انکارکرد که این ما نیستیم .

در فصلی دیگر خواهم نوشت که اردشیر چرا اینهمه گستاخ‌هجوم میآورد . مختصر میگویم تنها برای دفاع . ومفصل آنرا برای فرصتی‌دیگر میگذارم . نومیدی وخشم انسان را برعلیه انسان دیگر میشوراند وبرعلیه خودش . اما او تحمل آدمها را ندارد . این مرد مودب که دوستان زیادی دارد ، آنچنان تنهاست وساکت‌که حرفهایش را بمدد تصاویر خروشانش بیرون میریزد ، اینك صدای او از خطوط پریشان دنیای اندوهبار او سرریز میکند . آیا او یك نازپرورده غرغروست‌که خانه و جامعه خود را نفی میکند ، یك روشنفکر خسته‌که میگوید نه ؟ اعتراض او منشائی فلسفی،

سیاسی دارد ؟ همه اینها وچیزی جز اینهاست .

برای تحلیل و ریشه یابی کارهای او حتی از خصوصیات جسمانی او ، خواب و خیالهایش ، روانکاویش باید مدد گرفت که بماند . اردشیر نه از روی ترحم ، نه با بی‌اعتنائی یك جلاد با قربانیان عرصه شطرنج خود رفتار میکند . او آدمی را بصورت سوسك نمیبیند، او یکباره‌سوسك میبیند، گفتم که او یك همشهری متوسط‌القامه نیست ، یکی از کارمندان اداره را ، اردشیر همیشه بصورت لاك‌پشت میبیند و تصویر میکند وقتی از آن کارمند پرسیدم آیا حس میکنی که با لاك‌پشت نسبتی داری گفت من با خرگوش نسبت دارم ، قصه لاك‌پشت و خرگوش را لابد خوانده بود «آیا لاك‌پشت فهمیده جز این باید جواب میگفت ؟»

صورت

بازهم گفته‌ام که اردشیر پیش از آنکه یك کارتونیست باشد یك طراح است ، از فرم بسوی محتوی میتازد . نه اینکه فرمالیست باشد یا صرفاً مضمون پردازی کند . اما کوششهای او در فرم بیشتر نمودار است . دنیای اردشیر کمتر عوض میشود ، خوش‌نشینان ذهن او همانند که دو یا ده سال پیش بودند . اما شکل ظاهری خطوط قدرت برداشت او تکاملی سریع و تغییرات آسان‌یابی داشته است. او به‌صفات معترض است ، خوب درمقابل آدمهائی هستند که با اسالیب اخلاقی مومن هستند، این بدآن در اما آنچه که باقی میماند ، گرافوس‌های پرخم و دائماً درکار اوست که ایده‌ها را از نهانجای اندیشه بیرون میکشد و بربارانداز وسیع خطوط رهـا میکند . اردشیر فرم‌های مختلف را تجربه میکند و کمتر بعاریت میگیرد . در ابتدای کار ، از آلبوم فرانسوا ، استاین برگ ، خط که نه ، فضای آنها را غصب کرده است ، اما باید گفت که شباهت خود بخود پیش میآید . همینجا بگویم که اردشیر ، مثل یك نقاش وسواس خط وحجم وکمپوزیسیون دارد بـا آنکه کارهایش به «رنگ» آلوده نیست ، اما بنظر میرسد که همه آنها منتظر رنگ شدن هستند تا از کاریکاتور بمقام تابلوهای مدرن عروج کنند اردشیر بسیاری از شیوه‌های مطلوب کاریکاتور را آزموده است ، اما همواره به کسانی گرایش داشته که بیشتر با دنیای خاص او سازگار بوده‌اند وامهائی را که از نظر «خط‌کشی» از اساتید فن گرفته است بادیدن نقاشیهای عامیانه (قهوه‌خانه کتاب‌های قصه مصور ، عیدی سازی و .....)

کم کم فراموش میکند با قلم‌اندازهائی در شیوه دیگران به‌تکنیکی

پرقدرت میرسد ، بعد باید بگویم شانس میآورد گرافیك دوره قاجار اورا نجات داده است . اگرچه مینیاتورهای معاصران وقدمارا روزگاری دوباره ساخته بود ، اما کارهای صنیع‌الملك غفاری، تصاویر اسکندرنامه صاحبقران و هزار و یکشب و افاضات ضیاءپور و شاملو ودیگران ، او را به گنجینه گرافیك ایرانی ، آشنا کرد .

این بهره‌برداری چون نسخه‌برداری نقاشان سفاخانه نبود ، چیزی در خدمت فرهنگ معاصر وبیان دنیائی جدید بود ، اینکه سنت میرارا دوباره بجریان بیاندازی، همت وبیش ازهمه هوش میخواهد وکندوکاوهای شبانروزی ، که هنرمند از عهده این مهم برمیآید. تجربه اندوزی در فرم وکندوکاو در زوایای غریب جامعه ، اورا از دام وبند استیل فرنگی نجات میدهد ، هرچه بیشتر به تعالی فرم درکارهایش دقت نشان میدهد آثارهای پی در پی واز این شاخ به آن شاخ پریدن بی‌آنکه از تجربه‌های ناموفق بهراسد ، دست بهرآزمایشی میزند . این ازلوازم «فرم» کارهاست که ترکیب صورتها واندامها چنین درمیآید ، برای رسوخ در دنیای تازه هر کوششی ، دست وپاست «سوژه‌ای» برای خود انتخاب نمیکند که تو بیائی قضاوت کنی که خوب است یا بد ، او تنها خط میکشد تجربه‌های موفقی در خط که به ساختمان یك کلیت منتهی میشود ، شوق آفریدن در او هست ، اما این آفرینش بسودای خط خطی کردن بیاض کاغذ است وآزمودن لیاقت‌های خویش که چطور میتواند بیافریند ، «آنچه» را که میآفریند برایش مهم نیست مهم «آفریدن» است . همچنان که یك نقاش «نان ابجکتیو» استعداد های رنگ وخط وحجم را برای خود وبرای بار «Nام» کشف میکند اردشیر هم ظرفیت‌های دگرگون شونده خط وحجم را ولیاقت‌های اناتومیك بدن انسانی را آزمایش میکند آدمی که تبدیل به سوسك میشود ، بارها تبدیل به لیوان ، گل ، پرچم ، بشگه و ... شده است ، در این ترکیب ناخودآگاه ، اردشیر عجولانه خط میکشد ، ویکی از صدها را چاپ‌میکند، گاه طرحهائی را ترجیح میدهدکه هیچکدام ما ــ دوستانش ــ نمیپسندیم.

کشف

هنرمند نقاشی است که «نیامده» را کشف میکند . قلم او در ماورای آنچه که میبیند بحرکت درمیآید ، نه برای اندیشه‌های تازه ، او تخیل سودائی خود را آزادگذاشته است ودستش را رها دراختیار تخیل

نهاده است .

اشیاء ظاهری ، مدل‌ها ، بهانه‌اند ، او از طرح یك دوات مرکب، از فنجان قهوه ، تصویر یك فیل تماشای باغ‌وحش به هدف خود : به انسان میرسد او عاشق ترسیم بدن انسان است که روح برهنه اوست .

برای او روح وجود ندارد ، روح بریوست بدن خالکوبی شده است ، اردشیر این پرچم فضاحت را مشتاقانه در باد تکان میدهد . دوستدار مدل‌برداری است ، اما عشق او به مدل ، او را در حد عکاس مدل قرار نمیدهد (گاهی در تاریکی سالن سینما هم ، از نقوش روی پرده نقاشی میکند و در کاباره‌ها و تریاها و بهنگام غذا خوردن و سفر وشاید خواب.) «مدل» انگیزه اوست ، درعین حال اشیاء واشخاص برای او همانقدر مهم هستند که دودی که از دودکش برمیآید تخیل یك آدم‌گرسنه را تحریك میکند . برای او فرقی نمیکند که از روی مجموعه‌گویا و دومیه مدل ــ برداری کند یا از یك قهوه‌خانه یا از «لوئی» نتیجه تقریباً یکیست ، راستش را بخواهید ، او از تخیل خود کمی برمیدارد مثل هر هنرمند دیگری که بقول استاین برگ :

«وقتی شما آنچیزی را که میخواهید بوجود میآورید ، یك هنرمند هستید ولی وقتی شما اراده و کار دیگران را دنبال میکنید ، هرگز».

اطلاعات سال ــ فروردین ماه ۱۳۴۹.

نشر دیگران

نفست اژدرها است او کی مرده‌است
از غم بسی آلتی پژمرده است
جلال‌الدین بلخی

● فریدون رهنما

«اژدرهای نفس» ما در چشم اردشیر محصص

از آنهایی است که مرا بیاد تبار هنریان پیشینمان می‌آورد. بویژه که فروتن است اما نه ژاژخای. چشم نمی‌بندد. چشم پوشی نیز نمی‌کند. درهمه جا حضور دارد. گویی می‌داند که زندگی، این یا آن، این سو یا آن سو نیست. زندگی هم این است و هم‌آن. هم این سو است و هم آن سو. همه خودمه هستیم. وبه گفته عارفان: حتی دوزخ، حتی مینو. آنچه هست شاید تنها پیوستگی داشته باشد باگوهر نازایی و گوهر باروری. در همه کس. درهمه‌جا. در همه زمان. که تازه‌گویی گاه دست به دست هم داده است. دردمند وخنده‌آور. جابجا شده، سردرگم. تاآنجا که اغلب پنداری هرگز سرنخی پیدا نخواهد شد.

در هنر یا فرهنگ گذشته‌مان ما شکل‌های گوناگون از شوخی و خرده‌گیری داشته‌ایم. چه در نثر و چه در شعر. چه در تصنیف وچه در نمایش. و حتی در چند نگارگاری یا کتاب مصور یعنی — به اصطلاح — درمینیاتور. این نشانه نازک‌بینی وکمال‌جویی است. نیز خسردپروری و خرده پذیری است. وبیاد داشته باشیم که در زمان خیام یا عبید زاکانی یا حتی حافظ، محتسب‌ها، گزمه‌ها، شیخان، واعظان، قاضیان، قدرت صد چندان بیشتر داشتند. اما نازک‌بینان ولطیفه گویان ما به عات همین آمادگی ذهنی همگان نه تنها ازجامعه برکنار نشدند بلکه ستوده خاص و عام، توانگر و درویش، وفرمانروا و فرمانبر بودند.

پس اردشیر محصص یا هرجوینده نازک‌بین دیگر که زندگی را به دقت نگاه می‌کند ومی‌داند که هیچ‌چیز بی‌نقص وجود ندارد و حتی‌کمال یافته‌ترین بازکمال پذیر تواند بود، نه تنها سنت‌های روشنی خواهی این سرزمین را ادامه می‌دهد بلکه در پرورش فرهنگ امروزمان نیز سهم به —

سزایی دارد . آنان که گاه تکفیر را آسان‌ترین شکل حل‌مساله‌های خود و دیگران می‌دانند گویی این‌سنت‌های دیرین ما را نه می‌شناسند نه احتـرام نمی‌گذارند . و اگر قرار باشد مو به مو از نظر اینان پیروی کنیم فصل‌هایی از شاهنامه فردوسی و ویس ورامین فخرالدین گرگانی ، حکایت‌هایی از مولانا جلال‌الدین بلخی و نظامی و چندین و چندکتاب دیگر را بایـد به گور بسپریم . این را می‌گویم چون به نظر می‌آید موجی گنگ وروبه گسترش آهسته ما را فرا می‌گیرد که آشکار نیست از کدام کشـور یـا کشورها می‌آید و با خوی ما چندان سازگاری نداشته و ندارد . در جهت تاییدها و تکلیف‌های دبستانی .

به اردشیر محصص باز گردیم . سنتی که او در پشت سردارد بجز تبار نویسندگان و سرایندگان و اندیشندگان بزرگ گذشته‌مان تبار نگار گران ما نیز هست . یك رگه در نقاشی ما به چشم می‌خورد که تمایل‌های بیشتر به واقعیت گرایی دارد . از نقاشی‌های پنج‌کند و کوه خواجـه یـا ساختمان کاخ خورنق کار بهزاد سده نهم تا برخی از سیاه قلم‌های دوران قاجاریه و سپس صنیع‌الملك . بی‌گمان چه اردشیر محصص بپذیرد چـــه نپذیرد پدر معنوی او صنیع‌الملك است .

البته رگه‌های دیگر نیز در کار محصص می‌توان جست که‌مربوط می‌شود به هنر مغرب زمین . از پیشینیان که بگذریم ــ چـون دمیـه و تولوزلترك واستاینلن ــ از امروزیان نیز ردپاهایی بچشم می‌خورد وشاید بویژه از استاینبرگ آمریکایی . لیکن نه به تقلید . نیز با این تفـاوت که شاید استاینبرگ به تضادهای امر هستی توجه بیشتر دارد تا تناقض‌های زندگی اجتماعی . به هر حال از اردشیر محصص بظاهر آرام که اگـــر در جمعی باشد شاید کمتر کسی به او توجه کند مگر به برگی و قلمی کـه همیشه در اختیار دارد ــ زیرا کم می‌گوید وکم می‌جوشد ــ انتظارهای بسیار می‌توان داشت . اگر استقلال خود را همیشه پاس بدارد ودرموج‌های روبه‌فزونی دارو دسته‌بازی‌های رایج ناپدید نشود . چنانکه می‌بینیم بسیاری هم‌اکنون ناپدید شده‌اند .

درمیان کارهایش به آن کارهایی بیشتر توجه دارم که دقت و ــ به اصطلاح ــ سیاحت در وضعیت‌ها است . بهره‌همان برگ وقلمی که‌گفتم . آنگاه که می‌خواهد همه را نگاه کند . یعنی که بهرحال همه اینهاهست . درکنار هم . چه بسا خنده‌آور . اما نیز اندیشه انگیز . وازهمه مهم‌تر پرسش انگیز .

و همین است که مرا به این چند خط واداشت . پرسش‌انگیز بودن کارهایش . زیرا تا می‌پرسیم ، تاهنوز خواستار پاسخ هستیم ، زنده‌ایم .

نگین ــ فروردین ماه ۱۳۵۰

● احمد شاملو

کفن به تن و شمشیر در دست

گمان می‌کنم سر وصدای خیلی‌ها درآید اگر یکی چون من ــ که از مرحله پرت است ــ ادعا کند در دنیای امروز ما نقاشی و کاریکاتور جاهای‌شان را باهم عوض کرده‌اند. نقاشی به دلقکی و بی‌عار و دردی گراییده، و کاریکاتور که روزگاری کارش دلقکی بود و «جست‌وجوی موضوعات ریشخندآمیز و تصویر کردن شوخی‌های گاهی انتقادی»[1]، ده پانزده سالی است که با قیافه‌ئی جدی وزهرخندی تفکرآمیز موقع خود را، اگرنه به عنوان یك جراح، باری در مقام یك آسیب‌شناس اشغال کرده است.

البته چنان‌که گفتم من خود در مورد نقاشی از مرحله پرتم. زیرا هرگز توجه یا کنجکاویم را برنینگیخته است. به راستی چه‌کنم که هرگز نتوانسته‌ام «هنر» فاقد احساس وپیام را دوست داشته باشم؟ و دراین صورت چه چیز می‌تواند سبب شود که برای پاك‌متر مربع ازمهم‌ترین آثار کندینسکی یا میرو یا ویلی باو مایستر بیش ازیك مترچیت دارای نقش‌ونگار الخ‌پلخی ارزش قائل شوم؟

نه اینکه هرگز نخواسته باشم بفهمم، بلکه به‌عکس، سعی فراوان کرده‌ام ونتوانسته‌ام پی‌ببرم که اگر آقای جودت وجود نمی‌داشتند چه‌خاکی برسر هنر وفرهنگ ریخته می‌شد. یا اگر آقای تئاولی فدای قرص‌های جلوگیری از بارداری شده بود کجای نبوغ بشریت از خلاء به‌فریاد می‌آمد. و وحشتناك‌تر از این همه: در نبود این هنرمندان کدام پیام بشریت ناگفته می‌ماند؟ ــ اینان، وهمهٔ آن دیگران که اگر نه به دلیل ناآگاهی از حکمت بالغهٔ هنر وفلسفهٔ وجودی آن، باری قطعا از سر بی‌دردی وفقدان وجدان مسؤل است کــه راه فرمــالیسم در پیش می‌گیرند و گــویا متأسفانه

آبستراکسیون تنها امامزاده‌ئی است که معجزش بسته نگهداشتن مشت خالی متولیان است .

هنر بی‌محتوی ... این چیزی است که ــ در یك کلام ــ بامعتقدات من جور در نمی‌آید . من هرگز نتوانستم بدانم برای آن‌کس که نه حرفی دارد نه دردی نه نیازی به‌گفتن ، به‌وسیلهٔ بیانی هرچه نیرومندتری چــه حاجت است ؟ ــ سفره‌ئی هرچه گسترده‌تر ، برای آنکه حتی لقمهٔ نانی نیز در آن نگذارند . حال آنکه سفره هرچه زیباتر و پراسباب‌تر چیده شود توقع گرسنگان را بیشتر می‌کند. ــ پس هیاهوی بسیار برای هیچ!

من هرگز نتوانسته‌ام به فراگرفتن زبانی تن در دهم که نتواند یا نخواهد چیزی بگوید و مفهومی القاکند ؛ و رسالتش تنها در مرحلــهٔ صدائی از «گلو درآوردن» و «تظاهر بداشتن قوهٔ ناطقه» به پایان رسد.

خیال می‌کنم در مورد نقاشی معاصر حرف آخر را ژان‌کو بهتر از ما دیگران‌که از «بیهوده سخنی بدین درازی» به شگفت آمده‌ایم بیان کرده باشد .

او می‌نویسد :

«نقاشی در آن دوره‌ئی که مقدس بود ــ یعنی در آن هنگامی که تودهٔ مردم در تصاویر یا در مجسمه‌ها چهــرهٔ خدایان خود را باز می‌شناخت و با ترس و احترام یا جذبه آن را می‌ستود ــ مردمی هم بود ... بعد جدائی صورت گرفت و هنر ، بالقوه به صورت محصول و سمبول وآئینهٔ آریستوــ کراسی یا بورژوازی درآمد ...

پیش‌ترها چندتا قهرمان کوشیدند با شعرهای‌خطابی و رومان‌هائی که زیر بغل زده بودند و تابلوهائی که فی‌الواقع ای ! یه چیزی می‌گفتن به‌طرف مردم بروند ... و حضرت پیکاسوهم کبوتری عنایت فرمود .

با در نظرگرفتن این نکته‌که آقای پیکاسو درحالی که از درد استعمار کارگران به خود می‌پیچد و خودش را عضو حزب آن‌ها معرفی می‌کند روی سخنش جز با دلال‌های هنری و کاسکارهای فرهنگ نیست ، من می‌گویم دراین‌قضیه

یك‌جور شیادی صورت گرفته : یك جور شیادی که در عین حال اخلاقی و دست کم روشنفکرانه است و ادعا می‌کنم که این شیادی و این کلاهبرداری با وضع و هیأت وهنجار هنرمند معاصر زیك گوهر است .

در حالی‌که جنبهٔ تقدس بالمره از نقاشی معاصر زاله شده ، موزه‌های یخزدهٔ بورژوازی دنگ وفنگ کلیساهای کاتولیك را قرض می‌گیرند و به صورت معابد و پرستشگاه‌های هنر در می‌آیند و درآن ، ناقدان هنر درقیافهٔ رهبانان به هرطرف پرسه می‌زنند و راز روح‌القدس را برای بی‌دینانی که دور تابلوها جمع شده‌اند تشریح می‌کنند تا تعمید هنری یابند. گو این‌که دین بینوا از این کار نه‌گرمش می‌شود نه سردش ، وآب متبرك تعمید برپوست او می‌لغزد بدون این‌که یك مو از حساسیت‌هایش را ترکند ...»

چنین است که ظهور کاریکاتور در مسند امروزین‌خود، ازمدت‌ها قبل قابل پیش بینی می‌شود .

نقاشی سنگر را خالی گذاشته گریخته است تا آخرین روزهای این دوره از حیات خود را به بهانهٔ «جست وجو در فرم‌ها» در آسایش و رفاه بگذراند ؛ آسایش ورفاه بازنشستگانی‌که به‌کار دلالی املاك روی می‌آورند ، بی‌خیال از وظیفه و وجدان وبدور از جنجال‌ها وتلاش‌ها ، به چانه زدن برسر قیمت وتبلیغ برسر جنس و در اندیشه صنار را سه‌شاهی کردن . ــ لاجرم عقاید اجتماعی نقاش (باز به‌گفتهٔ ژان‌کو) به صورت پرده‌ئی که اشیاء فروشی را برای جلب توجه مشتری رویش می‌چینند آستر جمبهٔ آینه می‌شود ، واطوار حضرتش اطوار خرد نگ‌کن ویکتور هوگوی ثروتمند تنگ نظری می‌شود که برای قرارگرفتن در صف بینوایان همین‌قدر وصیت می‌کند جنازه‌اش را در نعش‌کش گدایان به‌گورستان برند !

***

از ویژگی‌های روزگارما ، یکی معکوس شدن واکنش‌ها است . واکنش‌های ما که به تعبیری مظاهر روزگار وعناصر سازنده یا سیاهی لشگرهای تاریخیم ، در برابر چیزها ، در برخورد با پیشامدها ، و در رودررویی با دنیای خارج خویش . ــ

آیا چیزی در ما شکسته ؟ چیزی در ما فرو ریخته ، رهاشده ،

مرده ؟

آیا چیزی تازه در ما پدید آمده ؟ ــ چیزی مثل شاخک‌های یك حشره، که می‌تواند امواج دنیای بیرونی جانور را به‌واکنش‌های جنسی یا خشم یاوحشت او ترجمه کند؟ وبه‌طور کلی به‌آن عکس‌العمل‌های غریزی که در تحلیل آخرین، بقای حیات جانور را در دنیائی که از هرسو دهانی برای بلعیدن آماده است توجیه کند ؟

آیا در رودرروئی ما و دنیائی بی‌رحم وبیگانه از عواطف که به ارادهٔ مشتی ماشین فاقد احساس اداره می‌شود وهرساعت در شناسنامه‌اش تغییراتی تازه به ثبت می‌رسد، غرایز ما و وسایل امنیتی تازه‌ئی به وجود آورده‌اند که هنوز از چند وچون آن بی‌خبریم وتنها بروزپاره‌ئی عکس ــ العمل‌های نوظهور ــ عکس‌العمل‌هائی که شاید به تناسب تغییرات سریع محیط تغییرشکل یافته ــ خبر از وجود آن‌ها می‌دهد ؟

به هرتقدیر . واقعیت این است‌که کاریکاتور ، کفن به‌گردن و شمشیر در دست به میدان آمده است . با چهره‌ئی سوخته از آتش و دود ، ودهانی پرخون از ضربات مشت وته‌تفنگ ، وقیافه‌ئی از ریخت برگشته‌که درد چندان مسخش کرده است‌که شباهتش با دلقك شوخ طبع ومجلس‌آرای چند دهه پیش یکسره از دست رفته است .

در دنیای او دیگر هیچ‌چیز خنده‌داری «جست وجو» نمی‌شود چراکه واکنش‌ها معکوس شده است وانعکاس غم‌انگیز مضحکه بشری سراسر وجود اورا با سیالهٔ سیاهش انباشته ؛ مضحکه‌ئی که در نهایت خود به یکی دو راهی می‌رسد . دوراهی وحشت واندوه . اما رهگذر در انتخاب راه سرگردان نمی‌ماند . پیداست . کاریکاتوریست با نشان دادن طرح قلم‌انداز خود به تو ، راهی راکه در مسیر تلقی یا تفکر خویش انتخاب خواهی کرد پیشاپیش مشخص کرده است . وریشخندانه‌تراین‌که اگر موضوع را تنها خنده‌دار یافتی دوباره خود را در ابتدای راه خواهی یافت و ای‌بسا که نشسته در برابر او ، به‌هیأت مدلی . چراکه طنین‌گریه‌وار این جهان از خوشخندگی‌های تو بی‌خبر نیز می‌تواند بود .

توراة برآن است که خدا آدمی را بشکل خود آفرید . برای کاریکاتوریست مسأله بدین شکل مطرح می‌شود که انسان تاچه حد دنیا را به شکل خود آفریده است . برگردید ونگاه دیگری به طرح‌های اردشیر بیندازید . به باز آفرینی‌های او از عکس‌های یادگاریش . به طرح‌های او مربوط به اواخر دورهٔ قاجاریه .

این آثار به هیچ روی محصول مشاهدهٔ عینی نیست زیرا اردشیر معاصر قاجاریه نبوده است . می‌توانیم بگوئیم محصول مطالعه‌ئی طولانی و بخصوص عمیق است در تاریخ آن دوره مشخص . که این‌هم نیست : هیچ کدام از نزدیکان اردشیر او را درحال مطالعهٔ تاریخ یا نقدهای تحلیلی تاریخ ندیده‌اند و شاید در مدرسه نیز رغبت چندانی به تاریخ نشان نمی‌داده است ... خیال می‌کنم اردشیر سال‌ها پیش چندبار ازجلو عکاسی تهامی گذشته واین‌ور وآن‌ور چند خاطره از معمرین قوم خوانده یا شنیده باشد. همین وهمین . منتها این کلك قدرتی شیطانی دارد در این‌که از ف به فرحزاد برود. از مشاهدهٔ چند پشه دراین سوی جاده وچندمگس درآن‌سو، شستش خبردار شود که چارپائی از آن جا گذشته ، یا یك کوزه سرکه در جیب راست خورجینش ، یك کوزه عسل درجیب چپش . ناقلاثی است که از نگاه به مشتی خاکستر می‌تواند به حقیقت هیزم و درخت وجنگل پی‌برد. این‌است که مجموعهٔ طرح‌های قجرش را می‌توان در مجلدی گردآورد و بی‌هیچ تردیدی برآن «تعلیل یك سقوط دسته جمعی» نام نهاد .

***

در فاصلهٔ میان این مقدمه و پرداختن به چند وچون آثار اردشیر، یادداشت مجابی[2] را خواندم . کم و بیش همهٔ حرف‌ها واستنباطات من در این یادداشت گفته شده است . حتی دقیقا باهمان‌کلماتی‌که در ذهن خود آماده‌کرده بودم . گیرم به وجهی بسیار بهتر ... دیگر آنچه من بگویم به ناگزیر تکرار همان مطالب خواهد شد . واعتراف می‌کنم که این یادداشت وظیفه‌ئی را که نمایشگاه اردشیر به عهدهٔ تعهد من می‌گذاشت سبك کرد .

آنچه در یادداشت مجابی نیامده این است :

تا پیش از آشنائی با آثار اردشیر نسبت به مشنگ‌ها و خودبین‌ها احساس ترحمی داشتم . این طرح‌ها به من آموختندکه در این مقام ، ترحم، تف کردن به عدالت است .

لیس خورکفش ظالمان به پهنای زبان‌کفش لیس‌ها است وقدرت ظلم آن‌ها با طاقت تحمل مظلومان برآورد می‌شود .

تفاوت مشنگ‌ها واحمق‌های اردشیر با CON های شاوال در این است که ، مال شاوال (به‌قول موریس دو ورژه)[3] قابل ترحمند و مال اردشیر ، نه ا ـ وشاید این اختلاف درحد همان فاصله‌ئی باشد که مثلا

دوگونه دموکراسی را نیز ازهم جدا می‌کند .

مظلومیت احمق‌های اردشیر در حد فاجعه‌آمیزترین ستمگری‌ها است .

این‌ها قربانی نیستند ، جلادند .

این‌ها منتحرانی هستند که در شلوغ‌ترین نقاط شهر ، با مخرب‌ترین بمب‌ها دست به خودکشی می‌زنند . ۳ر۳ر۱۳۵۰

کیهان ــ ۶ خرداد ماه ۱۳۵۰

---

۱ ــ میشل راگون ــ سیر تحولی کاریکاتور

۲ ــ صورت و معنی در آثار اردشیر ــ جواد مجابی

۳ ــ آدم ــ مجموعه‌ئی از کاریکاتورهای شاوال ــ مقدمه دوورژه

● خسرو گلسرخی

جائیکه کلمه «حرف» نمی‌زند

تیغ برچشم می‌کشد و برجراحت آن نیز دوگلوله از آتش شلیك می‌کند ، تا جراحت برای تو فراموش ناشدنی باشد .

کاریکاتورهای «اردشیر محصص» انفجاری است از «ممنوع» ، که در بافت کلمات ، اینك میسر نیست . اردشیر با خط از مرز ممنوعیت‌ها گذشته ، و از «ممنوع» دنیائی ممکن و گویا ساخته است . «اردشیر» بالبخند تلخ کنفکاوار خود ، بنیادهای بی‌ریشه را که متأسفانه به عنوان واقعیت در روابط اجتماعی شکل گرفته‌اند ، فرو می‌ریزد . درچرخش قلم دردست‌او ، ماشاهد فرو ریختن هستیم . کار «اردشیر» اصولا ویرانگری است . اومعلم اخلاق نیست ، از آن دسته از مصلحین اجتماعی که خوش‌بینانه می‌گویند : درست می‌شود ، امیدوار باشید. اوبدبینانه نگاه نمی‌کند، کاشف بدی‌هاست . او دروغزن نیست ، شکارهای او برای ویران شدن ، دروغزنان هستند و مسخ شدگانی که در زیر نفوذ قدرت دروغزنان تغافله شده‌اند . او به له‌کردن شالوده‌ای بسنده که در آن مفهوم انسان نمی‌تواند به‌یقه آدمیزاده‌ای‌الصاق شود . زیرا او انسان را موجودی می‌بیند که در زیر سلطه شرایطی خاص چنان تغافله شده و چنان دهشت باراستحاله گردیده که به مشتی باورهای مسخ شده دلخوش داشته است ، تا خود را در حقیرترین معادلات ممکن اجتماعی بگنجاند ، تا از قافله ترفیع‌ها ، رفاه وفریبهی غافل نماند . برای این انسان «اردشیر» حشره بودن ، کرم‌زیستن (ولی بهرحال گنجانده شدن در این معادلات حقیر) غایت آرزوست .

نخست «اردشیر» راه خود را درچشم‌اندازویژه‌ای ازجامعه‌جستجو کرد ، شاید به خاطر سهولت طراحی وشاید به خاطر جستجو در یك‌مسئله بخصوص ویا یك معضل جامعه نسوان ! در نمایشگاه نخستین او در تـالار

«قندریز» شکارهای او ــ قربانیان خوشمزه ! ــ زنان مجالس ومحافل واجمن‌ها بودند . قلم «اردشیر» در بامن‌های فربه وبرآمده آنان فرو می‌رفت وهنگامی که از سوزش فریاد می‌کردند ، لوندی حماقت‌بار آنان ، آدم را به لبخندی همراه باشعف وشادمانی وامی‌داشت ، و این شادمانی بیشتر پوزخند بود تا قهقهه وبیشتر انتقام بود تا ترحم .

این انتقام را ما از بی‌خیالاتی می‌گرفتیم که از سربی‌دردی ، از زور بیکارگی و شکمبارگی ، از فرط فربهی و از فشار عفونت مغز ، به دورهم جمع می‌شدند وباجلسه خود اقدام به خوشنودی دیگران می‌کردند ، و دستور جلسه این جماعت پس از شور و مشورت ، بحث و گفتگو و گاه مشاجره فراوان ، وپس از صرف چی و بیسکویت ، این مهم بود که از کدام گل‌فروشی ، گل بخرند وانبوه احساسات نوعدوستی خود را دراین هفته ، یا در این ماه نثار بیماران درمانده وبی‌کس کدام بیمارستان کنند !؟

تحول «اردشیر» تحولی شگفت بود. او مثل مرد موقری که شنل سیاهی برتن دارد بابدیار دلقکان گذاشت و تنها چیزی را که در این‌میان از دست داد وقار بود . شنل سیاه را همچنان محفوظ داشت ، زیرا خواه ــ ناخواه باید برای دیدن ، «تاریکی» دوران را به تن می‌کرد . او با ازدست دادن وقار چون دلقکان نشد ، دشمن دلقکان شد و به همین خاطر بود که سیاهپوش باقی‌ماند . هنگامیکه‌سیاهی وتاریکی است ، اردشیر دراین‌تاریکی سربه‌دنبال چه می‌کند ؟ او در روابط پنهان جامعه سردنبال شکار سؤال است . اومشتی سؤال راجسته است که جوابش را از ما می‌طلبد ، و ما مجبوریم که سرافکنده پرسش‌هایش را پاسخ گوئیم . پاسخگوئی به یک سوگوار ارزش‌ها و باورهای انسانی تا چه پایه دشوار است ؟ «اردشیر» ترا در برابر سؤالی که می‌کند ، همواره برلبه پرتگاه نگاهمیدارد ، وآنقدر ترا دعوت به ایستادن می‌کند که از هول‌پرت شدن دیوانه‌شوی ــ نه‌خود پرت شدن ، زیرا او پرتاب ترا قبلا باز گفته است .

قلم در دست «اردشیر» به اسارت نیامده ، قلم در دست او برده نیست، ولی بازگوئی بردگی حاصل کار قلم اوست . او به انسان بدون شرایط زمان ومکان کاری ندارد ، اوازانسان هم انتقام نمی‌گیرد، او عوامل جهت‌دهنده زندگی انسان رادرموقع تاریخی خاص باز می‌شناسد وآنرا در خود انسان پیاده می‌کند ، واین است که انسان‌های او تاریخچه غم‌بار و پر عفونت دنیای بورژوازی است .

«اردشیر محصص» به شکفتگی و دانائی درکار خویش رسیده است وهمین است که انسان را دراینگونه جوامع غولی نمی‌بیند که مسلط برشرایط زیستی خویش است ، او را زبون و درمانده می‌بیند ، او را حشره می‌بیند ، که درچهارچوب یك نظام می‌فرساید ، تهی می‌شود ، تقلا می‌کند، راه رهائی را گم می‌کند واز اصل خویش مهجور می‌ماند . این انسان به هرز رفته ، بی‌چهره می‌شود ، وتن به هرراهی که برایش در پیش می‌کشند، می‌دهد . چقدر مضحك است‌که این انسان سر به دنبال افتخارات است و همین انسان خنجر بدروی «خودی» می‌کشد ، چون در تالاب‌های عفن ، دوست مطرح نیست ، منافع‌انگیزه ادامه ومبارزه است . منافع تنها و تنها فردی می‌شود ، برای آنکه افتخار به‌انسان روآورد ، باید انسان بی‌مفهوم باشد ، باید تن به هرحقارت و تملقی بدهد . اردشیر گاه انسان را چنان درمانده نمایانده که رستگاری را باپرچم ساختن از دستمال اشتباه گرفته است . درپاره‌ای ازکارها ، اردشیر وقایع‌نگار عصر تملق است .

آقایان ! می‌دانید ، اردشیر با آن لبخند بودائی کـه هرگز از مهربانی ونوازش بوئی نبرده است ، تنها کاریکاتوریست نیست با مشتی خط و احیاناً فکر و رنگ سیاه مرکب . اوطراح سؤال است ، ما را به اصل خویش رجعت می‌دهد ، تاریخ رامتوقف می‌کند ، تاامروز رادر آینه‌دیروز بنگری ، در هنگامی که کلمات دربرابر تابلوهای «ورود ممنوع» قرار گرفته‌اند . اردشیر علامت گذاری ونقطه گذاری نمی‌کند ، فرصت انطباق را به ما می‌سپارد . شمایل قاجاری برای او تمثیلی بیش نیست .

«اردشیر» دراین راه «دن‌کیشوت» نیست باشیشه‌ها و سپرکاغذی و فاتح سرزمین‌های موهوم . او شوالیه خشمگین هم نیست در پشت میز گرد . او دهان اعتراض است ، درمیان ما تیغ می‌کشد ، تیغ در چشم من وتو که حقیقت را همواره باواقعیت روزمره اشتباه گرفته‌ایم . او می‌خواهد روزگاری را بازگوید که درآن حقوق بشر ، توعدوستی ، روابط متعالی انسانی ، احساسات والای بترشوخی شیرینی بیش نیست. «سیاه» ازگرسنگی با خنجرهای دریده فریاد می‌کند ، انسان‌ها از سگ‌ها دم‌تکان دادن را آموخته‌اند . سرها قبل ازمبارزه بریده است . بی‌چهرگی حاکم‌است . زبان باجرخش خود در دهان افتخار اعطاء می‌کند ، چه فرقی می‌کند که صد نفر یك سرداشتند باشند ، تعبیر هرمبارزه‌ای فرومایگی است ! معصومیت داشتن برهوار ودست بسینه ماندن رسالت تاریخی بشر است . دختری لبش را گم کرده و باخته است ، چه فرقی می‌کند سر انسان به تن او باشد یا در

فانی اسیر آمده به دیوار الصاق شود . شمشیرزن در سرزمین «سر»های بریده فاتح مطلق است ، برای جنگیدن به‌اندیشه وسر نیازی نیست، دیگران می‌توانند به جای ما بنویسند ، دیگران می‌توانند به جای ما زندگی کنند. خوب ! چه می‌شود کرد اردشیر این‌ها را می‌گوید .

اردشیر هجوم به کادرهای «مهربانانه» ! و «نوعدوستانه» بشری برده است تاآقایان نقاب‌دار مضحک‌تر باشند .

پاره‌ای از کارهای این مرد زیاده از حد فروتن ، این کاف‌کای کاریکاتوریست . شانه به شانه هنر انگیزه‌ای می‌تازد . از قوه محرکه کافی برخوردار است . به تو هشدار می‌دهد که نمی‌توانی از سرآسودگی در سالن‌های دربسته . بسونات‌های ملایم گوش فرا دهی . درفاصله سونات‌ها آبجو بنوشی و با لوندی سیگار دودکنی .

«اردشیر محصص» توانسته کلمه را که مهم‌ترین عامل ارتباط است، به خط نزدیک کند . اگر باکلمه می‌توان بزرگترین مفاهیم را بیان کرد ، او با خط به بیان این مفاهیم نشسته است . کارهای اردشیر مرثیه‌ای برای بره‌های معصوم است !

بررسی کتاب ــ تابستان ۱۳۵۰

«اردشیر» ، یك‌نام جهانی

سردبیر مجله «گرافیك دیزاین» ، یك فصلنامه خاص آثار طراحی و هنری ، در نامه‌ای از توکیو ، هفتم اکتبر ، به اردشیر محصص خبر می‌دهدکه معرفی آثارش را برای شماره ٤٤ مجله که در ژانویه آینده انتشار خواهد یافت، اختصاص داده است وآنگاه از «اردشیر» می‌پرسدکه بعلت اختلاف عرف و سنن ، کدام یك، نام فامیلی او وکدام اسم کوچك اوست . سردبیر، آنگاه با تعجب می‌پرسد که چرا در ایران او را «اردشیر» می‌خوانند که گوئی اسم کوچك اوست. ومگر این یك «نام‌هنری» است؟

پاسخی که اردشیر به سردبیر مجله «گرافیك‌دیزاین» داده ، ناشناخته مانده است، هرچند پاسخ او قابل پیش‌بینی است . ولی جریان حوادث به سود اردشیر چنان پیش می‌رود که بنظر می‌رسد دنیا دیگرچندان فرصتی برای اشتباه کاری نداشته باشد و «اردشیر» ، نام کوچك او، بیش از آنکه یك نام هنری باشد، ریشه‌گیری صادقانه آثار او را در میان هوا- خواهانش می‌رساند .

اردشیر از پرسش سردبیر «گرافیك‌دیزاین» سرخوشی رندانه‌ای احساس میکند : این پرسش برای اردشیر فرصت تازه‌ای را برای تامل در نامش فراهم کرده است. خنده ریز او که جویدن سوسك‌ها را در تاریکی بذهن می‌آورد ، حس غیرمنطبق طنزرا دراوکه این‌بار نیش آن رو بسوی خود هنرمند برگشته است؛ افشا می‌کند. پشه‌ها دلشان برای لاغرها نمی‌سوزد ؛ اردشیر اما می‌سوزد ؛ هم برای لاغرها ، هم برای خودش .

* * *

خبرهائی‌که از چهارگوشه دنیا میرسد ، حاکی است که «صورتك

های» اردشیر ، درهای معتبرترین نشریه‌های طراحی را رو به سویش گشاده است . این مجموعه پرارزش ، کلید سحرآمیزی است که برسنگین‌ترین قفل‌ها خورده است: گرافیس.

سردبیر «گرافیس» ، با شادمانی کودکانه‌ای خود را در ۵۰ اثر اردشیر غرق کرده وازآن میان ، سختگیرانه ، چند اثر را برگزیده است تا شش صفحه از مجله‌اش را با آثار اردشیر زینت بخشد که سرتاسر آنها ، هریك ، یك صفحه از این معتبرترین مجله‌ی طراحی جهان را اشغال‌خواهد کرد . سردبیر «گرافیس» وعده می‌دهد که همه اسباب آماده گشته است تا آثار اردشیر در شماره ۱۵۶ ، ماه ژانویه ، این‌مجله درآید .

گرافیس در حیات ۲۷ ساله‌اش تنها هفده طراح برجسته جهانی را معرفی کرده است که آثارشان حامل دستی خاص وصناعت ویژه‌ای در زمینه طرح بوده است . در میان این مفتخران به نام‌های ماندگاری چون «استاین‌برگ» ، «شاوال» ، «رتالدسرل» ، «اسکارف» و ... برمی‌خوریم . آخرین شماره این مجله‌که به سه زبان (انگلیسی ، فرانسه ، آلمانی) در زوریخ ، سویس ، چاپ میشود ، شش صفحه را به معرفی «دیویدلیواین» کاریکاتوریست معروف اختصاص داده است . اردشیر اولین هنرمند غیر-اروپائی و امریکائی است‌که در «گرافیس» شناسانده می‌شود .

اردشیر می‌گوید که با چاپ آثارش در «گرافیس» ، پروانه عبوری در دست خواهد داشت که کار او را در خارج از ایران تسهیل خواهدکرد .

سردبیر «پرینت» چاپ نیویورك! در نامه‌ای کـه برای اردشیر فرستاده است! آثار او را «فوق‌العاده جالب» خوانده است، «پرینت» نیز بعداز ژانویه چاپ و معرفی آثار اردشیر را آغاز خواهد کرد .

خبر آخرین از لندن است ماهنامه ادبی «انکانتر» مصمم به چاپ طرحهائی از اردشیر است که کیفیتی سیاسی دارند و تنها ، ماهنامه، منتظر مقاله‌ایست که اساس پیوند این‌طرح‌ها وبازگشای مفاهیم ودورنمایه‌آنهاست. اردشیرپس از«گروس» ، «اسکارف» ، «استاین‌برگ» «شاوال» و«رتالدسرل» میهمان «انکانتر» خواهد بود .

اردشیر تنها، یا اردشیر محصص . با محصص . تصمیم دیگران هرچه باشد ..... بنظر می‌رسدکه طرحهای او با امضای شناخته شده‌ای که

در آن، هیچ رعایت خوشنویسی نمی‌شود ، فقط «اردشیر» را برای ما باقی خواهد گذاشت . او سرنوشتش را بازیافته است .

آیندگان ــ ۱۶ آبان ماه ۱۳۵۰

● استانلی عیسن

اردشیر «بکت» دیگر !

یك کاریکاتوریست ایرانی ؟ البته جای شگفتی است ، اما باید دانست که ایران هنر کاریکاتور هم دارد، که تازه از مرحلهٔ کوششهای نخستین وتقلیدهای کورکورانهٔ سرمشقهای فرنگی برگذشته وسربرآورده است. واینك هنرمندی چیره‌دست ومبتکر ، که قریحه هزالش از اصالت سرچشمه می‌گیرد وشیوه‌اش بزرگترین هنرمندان این‌رشته را به‌یادمی‌آورد: با هذیانهای دهشتناکش ولان‌توپور(R. Topor)را با تجسم تیم والیبال دختران و جنگل نقشهای اسلیمی‌اش ، که چهره‌های انسانی وهم‌انگیزی از میان آن سربرمی‌کنند ، رنالدسیرل (R.Searle)را و با نیش تند هزل اجتماعی‌اش دومیه (Daumier) را ، همان قلتشن بی‌ادبی که‌به‌قول‌بالزاك ومیکل آنژی در تن‌ه داشت . کوتاه سخن آنکه اردشیر محصص از آغاز کار با معاشران شایسته‌ای همدم و همسر است .

بنابراین اردشیر ــ ماهم او را مانند دوستان ایرانی‌اش به نام کوچکش‌بنامیم ــ هم‌نقاش‌است وهم‌کاریکاتوریست، آفریننده‌ای است‌ساکن برهوتی که در آن هنر هرگز برای هنرنیست ، بلکه در خدمت هدفی است واقعی و روزمره ، هنری‌است تیز شده و به صورت نیشتر جراحی درآمده . والبته در بکار بردن آن ، بیرحم ومصالحه ناپذیر . نخستین نقشهای خود را به ناشران تهرانی داد وسوگند خورد که اگر خطی را پس وپیش کنند آنها را باز پس خواهد گرفت . مرد تیزبینی است‌که درکاریکاتور های سیاسی‌اش نخواسته است به شباهتهای سادهٔ ظاهری بس کند و مابقی را به عهدهٔ شیوهٔ مرسوم واگذارد . تصویرهای خود را زنده زنده از کوچه و خیابان ، از دانسینگها و میکده‌ها و کافه‌ها می‌گیرد . موفق شده است که خود را به‌عنوان هنرمند بشناساند و تاکنون چندین نمایشگاه از کارهای

او برپا شده است، و با اینهمه سی وسه سال بیشتر ندارد.

برای بسیار کسان ، نخستین برخورد با کارهای او غم‌افزا است، آنجاکه اردشیر بدامراخلاق پرداخته است اینان اثری از بدبینی مفرط می‌یابند ، اما مگر مضامین نوشته‌های لابروییر (La Bruyere) همینها نبوده است : خودپرستی، ستمگری ، دورویی، آز ، سخن پردازی میان تهی ، سنگدلی ، خودپسندی ، بیدادگری ــ اوبرهیچ عیب ورذالتی چشم نمی‌بندد ، وهمه را در خاکستر سردی جلوه می‌دهد که زیر آن آتش‌سوزان انتقام نهفته است . اگر طنین خنده‌ای درکار او باشد به سختی وخشکی صدای بهم خوردن استخوان است .

مضمونی که بارها از قلم او تراوش کرده است رابطهٔ بندگی میان بسیاری از افراد آدمی است، میان ارباب آمر وخادم عاجز . اردشیرهمواره شیوه‌های قلمی‌تازه‌ای می‌یابد تا توانگر وتهیدست را ، دولت حاکم و رعایای مقهور را وارد صحنه کند. در نمایشنامهٔ بکت لاکی را پوزو به‌افسار بسته است . در طرحهای اردشیر ، پوزوها غالباً برقالیچه‌های پرندهٔ حضرت سلیمان که نامرئی است نشسته‌اند و درهوا موج می‌خورند : کارفرمایان بوزینه شکل باد در غبغب انداخته وکلاه رسمی برسر نهاده و ، درپائین، چهرهٔ لاغر و تکیدهٔ انسانی افسار برگردن که حیوان بارکش آنهاست . و بیرحمانه‌تر از این، اربابی با دندانهای کوسه‌ماهی که برمظلومی حمله می‌برد ، یا حلقه‌ای بردولب او فروکرده و زنجیری برآن بسته است و او را همراه خود چون خرسی به بازار مکاره می‌کشاند . باید ایرانی باشیم تا بتوانیم رعب و هیبت این همه بدنهای لت‌وپاره شده را ، که اردشیر دوست دارد نشان دهد، درک کنیم : اگر دوزیر زین وبرگ، پاها هنوز به‌کار می‌خورند ، چرا باید به دنبال بالاتنه دوید ! وچه بسیار سرهای بی‌تن سرگردان ، با قاب یابی‌قاب !

درک طرحهای اردشیر غالباً مشکل است . موضوعهایی که معنای آشکاری داشته باشند روبهمرفته نادراند : ازجمله قرطاس بازی به‌صورت کارمندی که برپرونده‌ای مبخکوب شده است وبه بایگانی می‌رود ، یاتجسم سنگدلی مردم به صورت طنابی چراغان شده برگردن مردی به‌دار آویخته. این هنرمند مسئول وملتزم همواره به دیدگاهی که برگزیده وفادار است : قاضیان تیز منقار ، عفریتان کلاه برسر ، مظلومان سر از تن جدا شده . و علیرغم همه‌چیز . زیرا می‌دانیم‌که اوحرفهٔ وکالت را ، با همهٔ آینده

نویدبخشی که در پی داشت ، رها کرد تا وجود خودرا وقف مخاطرات ولذات هنرش کند . هنری حاکی ازدقت بسیار . کارش را صدها بار از محك می‌گذراند ، وهمیشه شیشهٔ مرکب سیاهی همراه دارد تا طرحهای خود را مدام پرداخت کند وپیش از آنکه آنها را به‌دست ناشر بسپارد آخرین حك و اصلاح را در آنها به عمل آورد.

گرافیس Graphis چاپ زوریخ ــ شماره ۱۵۶ ــ ژانویه ۱۹۷۲